



درین عالم بزرگوار طاعتها مشهور و درین عالم



مجالس



و در آن عالم طاعتها مشهور و در آن عالم  
مجالس



بعد حمد و درود او را نعت احمد مختار صلی الله الاطهار و صاحب الکبائر این چندی نکات  
خادم شمس اسعادت یار خان ملکین و حکم الدوله جهان بیکان بهادار اعتقاد جنگ  
بمعرض تسلیم در آورده و فارسی و عربی و شعر و شاعری به هر پرده شسته بقول حضرت سعدی نظم  
ندارد اما از فیض صحبت بزرگان فی الجمله از شعر و شاعری به هر پرده شسته بقول حضرت سعدی نظم

گل خوشبوی در تمام روز	سید از دست محبوبی بدستم	بدو گفتم که مشکلی یابید
که از بوی دلاویز تو شستم	لیفقا من گلی ناچسبیدم	ولیکن تنی با گل شستم
کمال بخشیدن من اثر کرد	و گرنه من همان خاکم که هستم	روزی از روزها در عهد

شاه عالم بهادار و پادشاه عالم غازی شمس مطالبی جری شده و دوازده صند و پانزده تاج و تخت  
رجب در گنبد و در مزار نعیم بیک صاحب که جوان تخلص میفرمایند بسیار دوست و رفیق  
و برادر صاحب مهربان انشا الله خاص صاحب که نشاء تخلص میفرمایند و برادر خاندان و نبدان و نوا  
مستعد الدوله صوفی الدایر بیکان بهادار شهابت جنگ که برادر کلان حقیقی بنده اند و مزار حاجی صاحب

میر کردانی صاحب و غیره با هم شسته بودند و در صحبتی که شسته که با شعر اتفاق افتاده  
 بفصاحت کلامی بیان می نمود که دفلان مکان چنین اتفاق شد و دفلان شهر این مرد است  
 که شسته بود و مرزا نعیم بیک صاحب از راه همراهی فرمودند که اگر این تقریر را مع نظم و شعر بر چند  
 اوراق بزکارند یادگاری بماند چه که بفضل آتشی نقادی فکر ایشان آن مرتبه رسیده که در کلام کثر  
 و خل معقول را سرور آورده و قدرت پدید کونی زیاده از حد پیدا کرده اند گفتیم مرزا صاحب علم صلا  
 ندارم اگر نوشتم چه کلفت پیدا خواهد کرد و نظم من چیست که شعر خواهد بود و قبول فرمودی طوسی سب  
 تو کار زمین اگر کو ساختی که آسمان نیز پر دختی فرمودند که در نظم خود نامی پیدا کرده اند  
 هم نبوسند مطلب از عبارت نیست مدعا از مدعاست بقول سعدی شهر و صف ترا کند و در بند  
 اهل فضل حاجت مشاطه نیست موی و لایحه گفتیم شوق شعر البته دارم لکن من مزاج لطیف  
 باریکی اهل افتاد و آنچه که خود نظم کردم هرگاه چشم باریکی و نگاه عداوت غوغا بنمایم بیشتر  
 معنی بویج معلوم میشود و بعد با قنات دست بست حاضر دیگر و ندکاش انقید سعی نگاه عداوت  
 صرف کلام خود سازم قبول شخصی که گفته شعر عید باین آن چون روز روشن بپوش  
 چو دیدیم عیب خود بینی بسته چشم و شب کردم میرانشا اردخان فرمودند که ضرر باید نوشت  
 و نام این نسخه مجلس نگین باید نوشت هرگاه هر یک مجوز این امر گردید یا چای یا سبب خاطر آنها چنانچه  
 از نظم و شعر بنوک علم را در روز و نام این نسخه مجلس نگین نهادم توقع که پسنداری استندان کرد

### مجلس اول در شایهجهان آباد

از پنج سال محمول حضرت شاه و حاکم شاه بود که همیشه چیا گری روز باقی ماند و یک شایه و تسلی شاه  
 که پادشاه قلعه بهار است تا شاد شسته بماند و اکثر شاگردان و مردم دیگر که در خدمت او شان  
 بندگی داشتند آنوقت اینجا رفته حاضر میشدند چنانچه بند و هم شاگرد او شان بود و روزی ایام  
 نوشقی بهمان یکم در خدمت شایه صاحب مصوف بنده و محمد امان خان شمار و لاله کند از غایب  
 و مردمی اکبر علی اکبر و غیره چند شاگردان دیگر حاضر بودند حضرت شاه صاحب فرمودند که شب مطهری

گفته ام مطلع سر کو شاهی که بوسینه که کو شاهی رات هم بچری دولت سی مرالو شاهی چنگه دراج  
چالاک بیار بود و شعور کم کنی تکلف از نادانی گستاخانه عوض کروم که اگر مصرعه ثانی بنقش  
شود بهتر است که شکر شاهی که بوسینه که کو شاهی بمنی شب بچری دولت سی مرالو شاهی  
بجو زمین این است بنده اقرب خود کشیده دست بر سر گردانیده فرمودند که آفرین صد آفرین  
انشاء الله تعالی بعد چندی مشق ایشان بسیار ترقی خواهد کرد این مثل از زبان ارشاد فرمود  
مثل یونان ربودی کی حکمی چکنی پات شخصی از حاضران مجلس اظهار کرد که اینقدر کیناهی  
لازم نبود فرمودند که والله در دیوان همین قسم خواهم نوشت و این قطعه بر زبان آوردند قطعه

سرب آن ساد بل کی عیبا	همچو آینه روبرو کوید	نه چو شانه بصدر باقی دور
پس سرفشته بود بکوید	مجلس دوم	در ایامی بشاه جهان آباد روزی

بیت

مثنوی شاهزاده به جبین برای سری نگار زمین که تصنیف بنده است روبروی برادر صاحب  
مهربان مرزا سبحان قلی بیک راغب میخواندم بحالی رسیدم که به جبین تصویرانی را دیده ام

شده بود مثنوی	یکانی سی هوا عشق گل جوش	گر پاره بوی که جبین بهشت
سنگی و دوری سب صغیر کبیر	غش کی کرنی لکاب لک تدر	کوئی بولا که کیو را امل و
کوئی بولا کلاب منگوا و	گهسکی صندل کوئی سنگانی	بید شک آکوئی پلان سنگا

اوستان فرمودند که در شعر آخر خطی محاوره است یعنی صندل را می چسپانند نه که می بویانند پدر  
این را تقسیم باید نوشت گهسکی صندل کوئی لکابی لگا بید شک آکوئی پلانی لگا  
گفتم است فرمودند لیکن بر در هر محاوره چسپانیدن بزبان می آرند و در غش بویانند  
استعمال می نمایند این را شنیده ام فرمودند که از حق نباید گذشت راست تقریر فرمود

	مجلس سوم	
دشاه جهان آباد برادر صاحب مرزا سبحان قلی بیک راغب و برادر صاحب سید نثار الله خان و بنده بحسب اتفاق برای سیر دریا بر گماشت مگو و هسته بودیم دریا در کمال طیفانی و میوه		

بیت

حجت

مرز بهمان قلی بیک بدیهه فیضی فرمودند عشق کی دریا کا عجیب پات ہی تجر خواندن اوشان  
 فی الغور مصرع ثانی ہم رسانید کہ مطلق حق نیست عشق کی دریا کا عجیب پات ہی ۴ تا  
 ملی کسکو کہ سب کہات ہی آیت شنیده ہر دو صاحبان تحسین و آفرین کردند مجلس و حمام  
 بشا اجماع آباد و مجلس شادی شخصی اندہ برادر مرزا سحان قلی بیک دیکر مردوم بسیار نشسته بودیم  
 و کربا عیات فارسی بود ہر کی رباعی خوب از ہر یک استخوانچہ انداز مزار موصوف فرمودند کہ بہ آواز  
 یعنی مرزا با تو دم در جنگ خود نشسته اند کہ بہتر از رباعی مکن نیست رباعی مجنون ہوا می وی ملی در دست  
 در دست بخت و جوی ملی سیکشت سیکشت ہمشہ بر زان لیلی لیلی سیکشت بر زان لیلی سیکشت  
 کہتم واقعی رباعی بسیار درست لیکن دو با قافیہ سیکشت بر یک معنی نشست یا قافیہ معنی دیکر در  
 عقل نمی آید سبب چیست چون ہمہ صاحبان غور فرمودند معنی دیکر سوامی کریدن از سیکشت پیدا  
 نشد بندہ گفت کہ یکا بمعنی سیکشت کریدنت و بجای دوم شاید مراد نیست یعنی تا کہ با قید جا  
 بود این شنیدہ ہمہ صاحبان پسند فرمودند بعد از ان بندہ بقدر حوصلہ خود بدیہہ این رباعی  
 در زبان ہندی بہمان طرز عرض کردم لیکن زبان مضمون لیلی مجنون بود بندہ مضمون شیرین  
 فرما دیت رباعی فرما و کو شیرین جوبت آتی یاد یاد او سکی مین اپنی ل کو کہتا وہ شاد  
 شاد او سکا ہمشہ ذکر کہتا او سکو او سکو کراد شاد ہر شاد او بعد شماع این حاضران مجلس  
 مجوز این امر تہند کہ چند رباعی دیکر از مشق سابق باید خواند پاس خاطر انہا این چند رباعی خواندم  
 رباعی نکین اک وضع پر کڈا انہوا کڈا جو کچہ وہ پرد و بار انہوا چانا بمعنی بہت چنا انہوا  
 چانا او سکا ہوا ہمارا رباعی نکین نکلی سی تا تہ بمعنی ہوٹا اور خرم بدی کوکشت دل تین  
 ہویا جو عمد کرائی تھی ہوشی نہنا افسوس کہ زندگی کو یونہی گویا دیکر زاہد کہتا ہی ہر تر  
 کو چوڑ رہب کہتا ہی ل سی تھی کو چوڑ نکین کہتا ہی تونہ سن دنون کی تجسی جو  
 ہو سکی توہستی کو چوڑ دیکر نکین ل کس طرح کسیکو دبی اور تہ مین کیونکہ دل کسیکا  
 لچھی ہرگز نہنن دنیا مین کسیکا کوئی کسی ہوہی کسیکا اپا کیچی دیکر نکین کو شکر

بین منی قصیدگی و ده گامین که جسکی تدبیرگی لیکن افسوس ہی کہ نادان تو کچھ خانہ آخر  
 کی تعمیر کی ویکرای موجش و کامرانی پیرا وی باعث لطف زندگانی پیرا میں ہو  
 بن تیری چشم غبار من دلیل پیرا تو ای سہمی پیرا مجلس پنجم دریا جہان آباد  
 روزی بخاندہ برادر صاحب نواب ہاؤز کمان کہ غالب تخلص منیر مایند وار دست کدیم او شان  
 غزل خود بر سر بندہ خواندند حسن مطلعش این بودے می کی بند و اگر ساغر کو تو پیارک عالم شرا  
 کا ہی اور لی جابیان پن بندہ را این شعر بسیار پسند آمد بدیدہ در جواب این مطلع عرض کردم و  
 در مطلع مصرع او شان نصین فرمودم کہ کس سست کی نگہ کی یہ بشر ابیان ہیں اوندر ہی پوچھ کر  
 ساغر کوئی کلابیان ہیں ہوس چٹ کی لی لی لیکن بقول غالب عالم شرب کلابی اور  
 بی جابیان ہیں شخصی از حاضران مجلس گفت مضمون مطلع بعینہ مطلع مرزا رفیع است کہ قسم  
 کہ است این مطلع خواندہ ساتی حین میں کسی ہیں پیشہ ابیان ٹوٹی پڑی ہیں غجون کی  
 ساری کلابیان کہ قسم سوا قافیہ مضمون دیگریت و بقافیہ حکومت کسی پیش فرمود سترہ ایڑا  
 میگویند کہ حضرت مرزا رفیع فرمودہ اند شعر فارسی از کلام استاد این بودے بہار بی سپر جام یار  
 سیکندرو نسیم بھی خندک از کنار سیکندرو آتزا او شان انقسم فرمودہ اندے بہار بی سپر جام  
 یار کدڑی ہی نشتر تیری چھاتی کی پاک کدڑی ہی شعر دیگر از کلام استاد این بودے آکو  
 قطرات عرق دیدہ چین را اختر فلک می نگروری زمین آتزا او شان این طور فرمودہ اندے  
 آکو قطرات عرق دیدہ چین کو اختر پڑی جا لیکن بن فلک پرسی زمین کو آین رشیدہ  
 خجالت کشیدہ غدر ناخو ہتند مجلس ششم دریا جہان آباد بہو ریان کہ شغفہ  
 تخلص منیر مایند و مہربان بندہ اند و ز غزل خود بر سر بندہ میخواندند و دوسرے جا دخل کتابخانہ  
 کردم از جا کہ بسیار مضغند و کلف در زنج ندارند قبول فرمودند حسن مطلع آن غزل این بود  
 سہ پندت بوجہ مات دکھاؤ فاعل اکھلاؤ کوئی پر نخت جو ہون بخت تہی سکی پیری پیر  
 میں کہ قسم مصرع اول غزل کوئی پر پی مصروف است اگر تقسیم فرمایند بہتر باشد سہ پندت پیر

مجلس

مجلس

کامه و کما و فال کمال حاصل کیا سخت جویون برشته اپنی لمکی سپری پهرتی بین بقطع  
 بود و چون شجاعتی یعنی دیکه لگ اون زلفون کی خوار و پریشان کلیون کلیون بال پر  
 پهرتی بین اظهار کردم که از لفظ جوک تماشای معنی می شود و بسبب اینکه تماشای کنش است پس  
 اگر جوک را گذشتند از کدام چیز خوار و پریشان میکردند باید گفت که سه جوک شجاعتی  
 یعنی دیکه لگ اون زلفون کی خوار و پریشان کلیون کلیون بال پهرتی پهرتی بین  
 بسکه است پسندند و دام رستی میشد او شان ست فرمودند که در عکس این معلوم بود که  
 خیر عرض هر جا که دخل کردم می قبل و قال از راه نصفی قبول فرمودند مجلس هفتم  
 در شاهجهان آباد بمجلس میر حضرت میرید صاحب مرحوم یعنی میر سید علی که شاکر و بنده اند  
 و عیون تخلص سفیر نمایند و اردو بودم او شان این مطلع میان جرات را خواندند و پسند فرمودند  
 که چیزی بدیده بکنید که هر جا بود آیا کسی که اپنی که بین اگر چکی چکی روتی بین منته  
 دوستان کر فی الفور این مطلع حسن مطلع عرض کردم و بعد چند روز غزل تمام نمودم

مجلس

<p>خزل بر کنون او سکو که آیا برون چنین بهانه          باز گشتی تیر بهی پر کتیسه را دیکه          کهونی غفلت بین جوانی دیکه پیری چنین          سوچ چنین سیری هونی غیر کو گردن نه          دیکه محک و دوسری دینی لگاتنا گالیسان          آجوانا بی پهرین تا تو دی محک جواب          دل نعل سی لیگی ریختن و در دیکه نگاه</p>	<p>چین می محک و کین اپنی حسد اکرمان کر          صد تی تیری اس دا پرسی محبی بان کر          صبح صادق بودگی جللی کا کچه سامان کر          قتل کرتا بی تو کر ظالم ولی پیمان کر          جیون کیا گذارتا کل تیری او سرتو میان          بهیج کر پیغام هونی روز مت حیران کر          دور نه دل دیا بی کون اپنا کیسکو جان کر</p>
---	---

مجلس

در شاهجهان آباد روزی در دیوانه برادر صاحب کسب خان که یکم محرم شریف خان  
 یکم تخلص سفیر نمایند و بنده را اردو خوانده اند که شاکر و بنده اند و عیون تخلص



بودیم خانصاحب موصوف فرمود که درام غزل بخوانید موجب ارشاد این غزل خواندم غزل		
که بی تم تیری بقتل پر اکر آتی تو کیا هوتا	اور اوس جا کی اشک آنکھ نین لاتی تو کیا	
کهلائی پان تنی غیر کو کل اپنی ماتھون سی	جو غیرت کہا کی ہم کچہ کہا کی مر جاتی تو کیا هوتا	
اندھیری رات ہی ساون کچہ جاون برتای	اکیلا او سکون ہم اس وقت کر پاتی تو کیا هوتا	
وہ آیتا تیاہان اسی حضرت دل ہو لکرتب کو	جو تم اوس وقت پہلوسنی چلاتی تو کیا هوتا	
وہ ان اپنی ہی پڑ گئی اسی ہمدرد جا کر	کوئی مطلب کی میری بات فرماتی تو کیا هوتا	
نصیحت رات دن ناصح کیا کرتی ہوا حق تم	اوسی ہی ایک دن تم جا کی سچائی تو کیا هوتا	
ولایت کالیان عمر ونسی لاکھون تنی کلکین کو		
بہلا اوس وقت وہ جی سی کد جاتی تو کیا هوتا		
چون این غزل ارٹام کردہ این حسن مطلع غزل دیگر و بر دی او نشان خواندم سے تیری کلکین		
کی خاطر ہی لازم سی کہ ہو ایک توئس کا اور ایک قمر کا کیگہ شمار اند خانصاحب فرمود		
کہ بعینہ شعر منت گفتم ارشاد شو این شعر خواندند سے تیری کلکین کی خاطر تو اب ایسی حالت		
یہ مناسب ہی کہ توئس قمر کا کیگہ عرض کردم کہ بندہ شعر انقبلہ نشیندہ بود تو ارشاد شدہ است لیکن		
شعر بندہ خوبست چنکے کمال نصفندہ فرمود بدجاست مجلس شہم در شاہجان آباد روز		
بست شک کہ نشاء تخلص میفرماید و شاگرد بندہ اندزد بندہ آمدہ این مطلع حضرت میر تقی حسا		
خواندند سے یون کرنا تھا پایا مال جین خوش نہائی تیری چال جین و اظہار نمودند در		
جواب این بندہ ہم غزل گفتہ مطلعش منت سے کہہ سی اپنی نہ تو کمال جین یون جو چا		
تو ماروال جین گفتیم بیا خوب مطلعت درین اثنا آدم یکم صاحب کہ بیغم تخلص میانید و ارشاد		
اصلاح میکنید آئندہ کاغذ بست بندہ اودران این غزل برای اصلاح نوشتہ بود غزل		
لٹا ہی نہیں سراغ دل کا	ہی عرش پر اب دماغ دل کا	اگر عرش میں بیکل نہ ہو
سیرنبر ہی یلغ دل کا	یہاں آتش جبر سی شب زو	دیکھی ہی پڑا دماغ دل کا

سیرنبر

همی با دهنم سیر می ظلم بخشی تخی حق فراغ دل کا	البریز ایاغ دل کا و بعد غزل نوشته بود کلام و زانجا بنی این مطلع انشا الله	همی معشقات سی تو بعینه
بریک کتاب نوشته دیدم بودم که جب اوس بات کی شہری	کیا فائدہ خالی جو ملاقات کی شہری مطلع کفہ است سے خالی ہی اگر اوس سے	تب خوش تر مراد
ملاقات کی شہری در جواب غزل مطلع انصاحب ہم فکر نموده	کافر ہو جو ہر چاہی کہ اوس بات کی شہری پس لازم کہ صلاح نموده	مطلع انصاحب ہم فکر نموده بزرگوار نموده فی الفور پشت تان کا غدا این غزل نوشت
غزل اشہری دیاغ کا پاتی ہی نہیں دماغ دل کا	یار تب بھی چسپان دل کا اوس شک چمن کی ایڑیں	ہم ہی ہی تنگ مزاج ہی تہ شا و اب ہمیشہ باغ دل کا
جنی کی جان میں لوگوں دی کون چمن سراغ دل کا	جس شخص کو فراغ دل کا معلوم نہیں کیا کو نہیں	معلوم نہیں کیا کو نہیں
کہ نہیں کیا خوب ہو کلاس سی اشارات کی شہری اوسنی یکا حرف و حکایات کی شہری	نوبت جوارشات ملک پوچھی و دین جب حرف و حکایات ہم ہونی لگی خوب	نوبت جوارشات ملک پوچھی و دین بدلا کہہ سطر
ملاقات کی شہری میت میں ملاقات میر جو ہونی ہی	ابن الی کتابی کہ اوس بات کی شہری	میت میں ملاقات میر جو ہونی ہی ابن الی کتابی کہ اوس بات
چشم و شام بجو رسیدن بندہ نمودند کہ دیر و شخصی یک نقل رہد روی اینجاب کردہ ہو تمام شب فکر	نظم آن بودم اتفاق نشد کفتم شران ارشاد شود نقل کرڈ کہ یک شخص بند شرب بسیار غفلت نہ روزی بر شخصی افوی کردہ خوردی اردوستان او گفت کہ شرم از خدا ترس از روز جزا نارے	نظم آن بودم اتفاق نشد کفتم شران ارشاد شود نقل کرڈ کہ یک شخص بند شرب بسیار غفلت نہ روزی بر شخصی افوی کردہ خوردی اردوستان او گفت کہ شرم از خدا ترس از روز جزا نارے
فرامی قیامت چه جواب خواہی داد گفت منکر خواہم شد مالک بزرگداشتا ہزار گناہا ہوا و کہ دروغ گو خواہد کرد آن شخص گفت کہ مالک بزرگتر تو در خواہد کرد و بزرگتر شدہ از زبان	فرامی قیامت چه جواب خواہی داد گفت منکر خواہم شد مالک بزرگداشتا ہزار گناہا ہوا و کہ دروغ گو خواہد کرد آن شخص گفت کہ مالک بزرگتر تو در خواہد کرد و بزرگتر شدہ از زبان	فرامی قیامت چه جواب خواہی داد گفت منکر خواہم شد مالک بزرگداشتا ہزار گناہا ہوا و کہ دروغ گو خواہد کرد آن شخص گفت کہ مالک بزرگتر تو در خواہد کرد و بزرگتر شدہ از زبان
آواز خواہد کرد کہ ملائح کردہ ہو و مرد زندگفت ہر گاہ کہ مالک بزرگوئی بزر خواہد کرد و بزر خواہد	آواز خواہد کرد کہ ملائح کردہ ہو و مرد زندگفت ہر گاہ کہ مالک بزرگوئی بزر خواہد کرد و بزر خواہد	آواز خواہد کرد کہ ملائح کردہ ہو و مرد زندگفت ہر گاہ کہ مالک بزرگوئی بزر خواہد کرد و بزر خواہد
خواہد بود پس چہ غم ست گوش بزرگتر بدت مالک آن خواہم سپرد و خواہم گفت کہ مال خود	خواہد بود پس چہ غم ست گوش بزرگتر بدت مالک آن خواہم سپرد و خواہم گفت کہ مال خود	خواہد بود پس چہ غم ست گوش بزرگتر بدت مالک آن خواہم سپرد و خواہم گفت کہ مال خود

بکیر یہ کہ این نقل تمام شد گفتم تھی قابل نظم کر دست و دوات و قلم و کاغذ حاضر بود و در حصہ چہا

گرمی تقسیم نظم کر دم فصل

<p>کہا گئی وہ ایک کی بکری کو کر کی حلالی سنی ہوای ہر بان مگو یہ لازم نہ تھا مال تھا بیگانہ وہ کیون اوسی تم کہا گئی روز حسب زاسی کہو کیا نہیں آگاہ تم مخجوبتا تو کیا دو کی تم اسکا جواب اور مکر کر دین جنوٹی قسم کہا گئی جو تار کیا وہ شخص مخجوب ہلا کیونکہ ٹون حال کہی گی وہ ب اور نہیں مگر ایگے تونی ہلاکس لی مخجوب کیا تھا حلال مانگیا گشتی اوسے اور کر رہو دیگا تو تو بہر اس بات کا کیجی ہرگز عیشم تو تو صیبت نہ کچھ مجہ پر پڑے کی بڑی تا تہ میں مالک کی بس جلدی ہی ہر فوگان مان بس اسد کو میری ستانا مجی</p>	<p>شخص تھی ایک زید و نعیم ایک ہی نفس کمال اونکی جو زمین تھی یا راگی اونہون نی کہا زندون کی شرب بین ہر خوب ہی تم چاہی خوف قیامت کا کچھ رکھتی نہیں آہ تم روز قیامت کو جب ہو لگا حساب سنکی وہ بولا کیار میں تو کج حساب کوئی پہلا اوسکا دان ہو کیا تھا کہان اوسنی کہا سن کہو بکری ہی ٹون ایگی پروہ کہی کی ہی میں تو تھی سید مال اوسکا جو مالک ہی دنان وہ ہی کہہ رہو گنا بولی جو اس بات میں ہی نہیں کہہ پیش و کم کیونکہ جو مالک کی پاس ہوو گی بکری کہی بکری کی دو بوجہیت کان پکڑ لو گامین اور یہ کہو نکال کی حق ترا پو پچھا ستجہ</p>
--	---

مجلس باز و ہم

در تاجمان آباد تاجانہ مزار سبحان علی بکیر رعب بندہ و دوسہ شخص دیکر تہ سہ بودیم کی گفت  
کہ شعر صاف و دیکری اظہار کر کہ شعر تلاش و تہ وار و دقیق معنی وار خوب میباشند و بندہ ا  
منو نہ گفت کہ اکثر در تذکرہ دیدہ ام تو تا تعریف شعر صاف نوشتہ اند این شعر خاقانی حضرت  
شیخ سعدی شیرازی کہ مکر در تذکرہ دیدہ بودم عرض نمودم ہ ہمسایہ شیند نامہ گفت

مجلس

خاقانی را در کشتب آمد سعادتی از داغ جگر پنهان کشت  
 کشتار و زدن تشنگی و اظهار نمود که آتش  
 شعر نیست که صاف باشد چرا که عام فهم و خاص پسند میشود و سوا می این در شعر حراف غلطی محاوره و اصطلاح  
 و بی معنی نیکو و بد و سبب اینکه در فهم هر کس معنی شعر باسانی می آید آنچه در آن خوبی و قباحیت میباشد جلد در  
 میگرد و آنجا است که شعر صاف گفتن دشوار است و در شعر دقیق که قباحیت می آید مردم عام تصور فهم خود  
 دانسته پس رسیدن مدعا خاصش میمانند و مردم خاص از شبهه میدانند که بجای خود استعاره کرد و چو  
 در شعر میندی که دقیق باشد مردم فهمیده جلد قباحیت دریافت نمیشود و چنان که درین بابان لغات نیست  
 شعر صاف ضرورت حاضران مجلس نموند که کدام غزل صاف بخواند تا از آن معاینه شود و نیز غزل خواند

<p>غزل عشقین تنی میرزا رنگ زعفرانی سے          کس سی مین کہون بات ل نہیں ملا ہیات          آئیگا وہ یہاں شب کو عجبی تو کہی سے جو          دیکھو یہ قامت ہی بلا ہی آفت سے          کہ چکا کہون مین سو بار بار دست کرو تکرار          یوں کہی ہی وہ ہند ہنگ تیغ کو چاکر سنگ          ہنشین بکر تاخیر جلد کر مر سی تدبیر          کب تلک رہون قیا اوس بن اول صد چار</p>	<p>ضعف ہی قیق اپنا بار ناتوانی سے          اوس کلی مین ساری بات خالکین چپالی سے          نامہ بر قسم کما تو اوسکی یزبان سے          قد نہیں قیامت ہی قمر آسمانی سے          اوسکی بارو خمداریغ صفائی سے          کبھی تھی چورنگ اب یہ جی مین ٹھانی سے          ہی جنون گریبان گیر عالم جوانی سے          زندگی ہی اپنی خاک خاک زندگانی سے</p>
--	---

شکلی اوسنی رنگین آہیہ اقصہ جانکا  
 ہنسکی یوں کہا اسی واہ زور یہ کہانی ہی

نزار سحان ملی بیک فرمودند کہ درین ایام در شاہ جهان آباد ملکہ دروید گار با نیز بر بر میان نصیر صاحب  
 کسی شعر میندی تہ دار و دقیق و مشکل نیکوید کہتم ملی درین کار یکا تہ زمان بی بدل روزگار نہ فرمود  
 کہ مطلع ایشان منو انم چیزی قباحیت اگر بتواند بزار نہ کہتم مشق ایشان تقسیم نیست کہ در آن  
 بجای سخن باشد و سوا می این در خدمت ایشان بندگی دارم چون ایشان قسم دادہ مین مطلع خواند

چو آنی چادر متاب شب یکیش همچون کتور اصبح دورانی کاخو رشید گردون ناچار شد  
 گفتیم که این مطلع باز مطلع آفتاب است لیکن برادرین تاملت که چادر متاب یکیش بر همچون چگونه دزد  
 اگر بجای یکیش لفظ بدل میبود البته بهتر بود چو آنی چادر متاب شب بدل نی همچون پر  
 کتور اصبح دورانی کاخو رشید گردون پر سبب نیست که هرگاه بر بر راه می آید البته چادر متاب  
 نیامد کو یا دزدیده نشود بطور لطیفه عرض کردم مضمون از عالم بالا و در دوزخین یعنی چو قصه بین  
 بر سر زمین مضمون عالم بالا و در دوزخین استانی بایستی شخصی این سخن بیان نصیر صاحب رسانیده او را  
 شنیده از بنده آورد و خاطر شدند باری پنهان از جانی در چند مدت تصفیه نمودم **مجلس دوازدهم**  
 در تاجمان آباد سید احمد میر خان که صوبه دار بودند بر بنده کمال تفصیلات میفرمودند روزی در  
 خلوت اتفاق شعر خوانی بود فرمودند که شخصی شعر مرا اجلال پسر را خوانده بود مصراع اول از خاطر  
 رفته عرض کردم مصراع آخر را نشا و شود فرمودند از قضا اینقدر نمی آید بجز شنیدن سخن  
 کردم و دلبر من بهر نمی آید از قضا اینقدر نمی آید بعد عرض کردند بنده فرمودند که حالا یاد  
 مصراع او شان این بود **دستام بهر نمی آید از قضا اینقدر نمی آید** عرض کردم که بجز آنجانب  
 و بکلام اند قسم است که اگر کسی شنیده باشم یا بجای نوشته از نظر گذشته باشد فرمودند که اگرچه مضمون  
 توار است لیکن تکلف این لفظ که دلبر گفته اند برای لفظ برار و لستان خوب است آفرین صد آفرین  
 عرض کردم که از راه پرورش ارشاد میشود **مجلس سیزدهم** در سهار پور بوقت نوا  
 غلام قادر خان بودم نواب موصوف و عالم طفولیت بانبده دستار بدل شد بودند شعر میبند  
 خوب میفرمودند تخلص غریب میفرمودند و را تدا بنده را شوق شعر خوانی و شعر گوئی از صحبت ایشان  
 شده بود و مرا عبد الکرم بیک که مرهم کاشیغ و تالین او شان بودند روزی این مطلع غنی کشمیری  
 خواندند درون ایشان از بعضی تامل بر بر او مرهم زیر غمره پیدا و خان بر بر او مرهم  
 گفتیم مرا صاحب در شعر است و آن خلل بجا کردن بجاست لیکن حرف خوب بخاطر گذشته فرمود  
 ارشاد شود و گفتیم درون ایشان از بعضی تامل بر بر او مرهم زیر غمره پیدا و ایشان بر بر او مرهم

نظاکشان برای تیر غره پناست از آنجا که مژای موند و بر بند مهرانی میفرمودند بسیار سینه فرمود  
 مجلس چهارم در یکشنبه بند و محمد خان صاحب که با تخلص میفرمایند و سپهر صاحب و دیگران  
 یکجا با چند نشست بودیم ذکر بدید که کوی بیان آن شخصی گفت که بدید گفتن امر و شواست او بر دست  
 فرمودند که سعادت یار خان در بدید کوی دستگاه خوب دارند آن شخص گفت که باری مصرع ثانی این  
 بهم رسانید **لازل را کس نباید گفت** شخص که بر بنو نام کرده بود که جواب دوم سه رائل  
 را کس نباید گفت که بر جنس نباید گفت **مجلس پنجم** در روز چهارم که بند  
 مصطفی خان سپهر را یکجا و دیگر چند مغل قزلباشان هم نشسته بودیم یکی از آنها که علی قباک نام داشت  
 مرد صفائی بود شعرهای استادان بسیار یادداشت از گنایه بند گفت که یک شعر خوب استاد  
 یاد آمده است که صحرای آن بخیزم آنم آنجناب هم شعر میگوید باری مصرع ثانی برای آن بفرمایند مصرع  
 اولش اینست **چه می پرسی من چال غمیده ات چون شد** کفتم در فارسی دستگاه **چال**  
 ندارم مصرعه بدید میوانم که بهم رسانم لیکن اینقدر چستی که مصرع استاد داشته باشد معلوم گفت  
 الا قد حال چیزی خود را شاد شود که در عاز استخوان گفتیم **چه می پرسی من چال غمیده ات**  
 چون شد **بشوق فندق پایت شرک دیدم خون شد** گفت بابرک اسد بدید خوب بشاد کردید  
 اگر چه استاد مصرع ثانی بسیار عمده دارد لیکن سخن جگر بهم رسانیده باشد و آن صاحب فرار شاد کردند  
 کفتم مصرع ثانی استاد هم ارشاد شود و خطی بهم گفت **چه می پرسی من چال غمیده ات چون**  
 دلم خون گشت و خونم آب آب از دیدم بردن شد کفتم دهمی مصرع ثانی لاثانی است گفت از مشت  
 سابق خود کدام غزل فارسی بخوانید این غزل خواندم

غزل

هزاران وصل پر خرامی خواهد دم	وصل می خواهم دل و لوار می خواهد دم
تا ز استاد محبت درس عشق امون ختم	سنگ طفلان بر سر بازار می خواهد دم
چشم تنی بر جگر هرگز ندارد آرزو	ز خماران ابرو خدای می خواهد دم
تا ز دفتر قصه و قیس آکا گشت	دشت خار و دمن کبهر می خواهد دم

شوخ گفت از ناز سنجو اید دل چندان مرا	گفتش ای دلربا بسیاری خواهد دلم
آه که اگر کمال زاهد و اهل بیت شدم	رشته از سمه وز نازم می خواهد دلم

گر خون نیکین دلم را مصرع استاده	
یار سنجو هم در دلم چون یار سنجو ایدم	

مجلس ششم در پرکنده بول کمرع هشتاد و چهارده درجا کیر قله کا صاحب بود و وار بود و در دختر  
 قصاب آنجا قبول سعدی یعنی در ایام جوانی چنانکه افتد دانی حالت عشق و ششم چون بعد چندی صل آن  
 میسر آمد اصلا شہوت نشد سبب اینکه از پای چنانی آن نبوی جمیدی آمد که در روشنی بنی آید هر چند تر در کرد  
 چیری بل ناید فی الفور غلط گفتیم هست بدل کس کنم و کون کیر چواری بند چون کنم  
 مجلس هفتم در کانون بوقت نواب نجف قلی خان بود و نواب صوف مرزا جعفر الشاهجهان آباد  
 رحمت فرمودند بنده راجع در صدد سوار بر راه او شان نمودند چون شهر ریواری رسیدند را که کجا که مترین  
 نام داشت کمال طیاری نیسات کرد بعد فراغت طعام صحبت رقص شد نواب مرزا جعفر فرمایش کردند که  
 کدام غزل بخوانید قاصد این غزل نواب وزیر الماکت صفا الدوله خوانده جهان تیغ اوسکی علم و کیمیا  
 و این اپنا سر بر قلم دیکتهی این یکی از صاحبان او شان گفت که این مطلع محمد امان خان شمار  
 درین زمین خوبست جد هر بنظر غم دیکتهی این اود و بر لاش پلاش هم دیکتهی این  
 شخصی دیکر گفت که برین مطلع مرزا رفیع هم خوبست که دوست ابل کرم دیکتهی این هم اپنا  
 دم و در قدم دیکتهی این مطلع شخصی دیگر خوانده تجلی کش اینی جو هم دیکتهی این تو دشمن کوزیر  
 دیکتهی این نواب بر صرف بنده فرمودند ایشان هم برین فکر نمایند عرض کردند که این بخت طبع  
 بطرف رقص مالست فرمودند عذر بجا است رقص است و توقف نمایند تا چار این غزل و ششم غزل

فریبون سی او و کو هم دیکتهی این	یظلم اینی کهون سی هم دیکتهی این
لگانی می می مایه ابرو کو اپنی	هم اس اصفهانی کاخ دیکتهی این
ننین همی دهل باب تمهلا	و دایق هست ابرو کم دیکتهی این

مجلس

مجلس

<p>قلم کی طرح ستم دیکھتی ہیں ستم اونس گویا ستم دیکھتی ہیں جو کچھ دیکھتی ہیں سو بدمعاشی ہیں</p>	<p>جولہا ہی اوس ستمہ خطسی ہم اوسکا بتوں کا ہمین ظلم ہوتا ہی ناصح جلوت عبت ہم ہلا پر تہین کیا</p>
<p>کسی وصل کی شب کا تھا دیکھیں جن آنکھوں سی اب یہ ستم دیکھتی ہیں</p>	
<p>مجلس ہنرمند ہم در شکر ناول نواب سہیل خان بہادر فرود آمد ہر دہندہ برفاقت اوشان ہوا روزی برادر محمد یار خان ہندہ برای سیر و زیارت در کاہ نظام الدین مارولی سوار شدم در راہ شخصی از برادر دگر ششانی دشت دو چار شد گفت کہ در اجیر ذکر انصاحب شنیدہ شتاق ملاقات بودم بحسب اتفاق ملاقات میسر آمد فرمایشی دارم کہ بجا آید کہ تم بچشم گفت کہ مصرع نواب آصف الدولہ شنیدم امید مصرع دکر دارم از کسی جا بہم رسید کہ تم بخوانید گفت غزلی آنکہ جب سی آنکہ سگ بقہ کی ساعت مصرع بہم رسانیدم سہ ابکی کچھ اور ڈوب سی آنکہ لکی غزلی آنکہ جب سی آنکہ سگ آہ شنیدہ بسیار پند کردہ اظہار نمود کہ چیزی از مشق قدیم باید خواند این خدیہ مطلع کہ سر دہت یاد دہ</p>	<p>در عین روروی بر زبان آورد مایات تو سنا آہ کی سینہ ہی ہٹ گیا ہوتا تیرا کیا جایگا مرجائیں گل ہم</p>
<p>جونا لرات کولب سی نہ ہٹ گیا ہوتا تو جو کہتا ہی کہ کمر جائیںگی ہم آجہ بغیر ملک دل آجاڑ ہی</p>	<p>چہاتی پرت ہجری کالا پابری وہ ہرجائی ہی اور بن شغل ہم ہی رہیں سکتی تیری پرجاتی ہی پس ساری خدائی پھر گئے اور یہاں اپنا دم نکلتا ہے</p>
<p>بنکی صحبت اوس ہی سطح کچھ کہ نہیں سکتے پوچھنی کی شہرین ہم ہی دو عالمی پھر گئے وہاں تو وہ کہہ سی کہ نکلتا ہی آہ کچی قرآن جاتی ہے</p>	<p>بیکھی تو جان جاتی ہے</p>
<p>مجلس نوروز ہم در چندہ اتفاق</p>	<p>نہرہ و محو یار یک سال کی کہ بچہ ستم تلخیں ایندہ سوز بیشہ ہم و صحبت شہر کرم ہوا ہندہ</p>

محبت

محبت



این مطلع خواند: یوان شرک ز داب شام وحر هرقی بین  
 بین محیا بیک سال اظهار کرد که مضمون منت کفتم شعر خود بخوانید این شعر خواندند سه شاعر  
 گو کوئی ملاوی تو شعر هرقی بین اپنی خبر بش از کان سی کهر هرقی بین کفتم بندش شعر بنده  
 سبب اینکه از بهر شایخ ثریه زیر و کمر شایخ که پرسیده باشند انصاف شریکست هرگاه که قابل نغز در مطابقت  
 آن این نقل در بروی ایشان کردم که بنده این شعر گفته بود سه جمعی جوابش میرونی طلبکار اینها  
 جانابی چکر که کیون نیچمی ابغیدار اپنا جانابی شخصی بنده گفت که این مضمون را نشانده  
 دانسته تقسیم بسته اند سه دگر که بکر چکر شکران تر چمی یعنی اپنا مال سی اسکو چکر که چمی  
 گفته اند بندش بندش ایشان خوبست سبب اینکه برای لفظ پاشیدن آب یعنی چکر لفظ چکر  
 نیز بسیار مناسب است آمده است از حق نباید گذشت پس ضرورت که از هر کس مضمون بسته شود اکنون  
 همانست خواه توار باشند خواه دانسته مجلس بیستم در حضرت جمیر روزی ثانی در آنجا  
 پس نواب قاسم خان این مطلع شایخ سعدی را در بروی بنده خواندند که سر و سیمیا بصیرت  
 نیک بد عهدی که بی مایه می از راه احتیاط کفتم که اگر چه بی ادبی است لیکن حرف خوب بنظر گذشت  
 سه سر و سیمیا گشت بیروی نیک بد عهدی که بی مایه می در آن مجلس مغل تازه لایت که  
 چندان از دانه شعر گاهی نداشت و از شعر گفتن بنده نیز اطلاع نداشت گفت که امروز رو یافت  
 که انصاحب شعر هم میگوید باری که ام غزل فارسی از تصنیف خود بخوانید غزل خواندم غزل

دوست کیو خود روشنی کن نیخو اہم ما	خاطری از ابر بخد این نے خواہم ما
کوچہ دلدار مارا بہر آسایش بس است	کشور ایران و ملک چین نیخو اہم ما
مژدہ بادامی را ہر اہب کہ از روز ازل	بندہ عشیقہ و کفنہ دین نیخو اہم ما
رہ روان منزل عشیقہ و در طلی کر نشین	توسن کردون دین رازین نیخو اہم ما

جانبہ عربیاتی ناخضر صوف و اطلست

زینت از بہر خودی کلین نمی خواہم ما

این شنیده مجرب شد که عزل یک پسر خوانند ناچار بیاس خاطر یاران چند شعر و کبر خواندیم **عزل**

دل بلائیت که من میدانم	بستلایست که من میدانم	کس چه داند که میان من و او
ماجرائیت که من میدانم	نقش است بنایستی	این بانیست که من میدانم
و لبری عشوه کرمی کجکله	میزرانیست که من میدانم	در حق تیغچکان سپهر نغان
پشیمانیست که من میدانم	چشم میگوشتش اوای واز	چه انوائست که من میدانم
نیست آسان گذر از کبر کین	مکنایست که من میدانم	خاکساری بجهان ای زمین
کیاست که من میدانم	مجلس نیست و کیم	در کابل نهاد مجاهد تیور شاهستان

جست

دوازده صد و سه هجری اسدی بهمان درانی را که مالک یکدسته یعنی دوازده هزار سوار بود و قابلیت و دانائی از حد زیاد و دست ایچی کرد و مع تحفه و تحائف آنجا نزد پادشاه عالم شاه فرستاد و خان موصوف بعد از ملازمت حضور سه ماه در شاهجهان آباد ماند و حضرت کابل خوست پادشاه و الدبند و بیع تحت این ملک ایچی فرموده همراه شالیه حضرت فرمودند بنده و برادر محمد بهمان و حق و دروغی خانی خدا و دیگران نیز همراه روانه شدیم لیکن از حضور پادشاه ارشاد شد که نزد وکیل مطلق یعنی پیل صاحب که از دولگ سوار مهمراجو تانه در پیش دارد رفته بروند و بهماراجه پیل بهادر حکم حضور رسید که باید دولت پهلوان بکشان نزد شاه تیور شاه روانه فرمودیم آنچه از باب دیگر در کار داشته باشد مرا انجام کرده و بنده گاه از شاهجهان روانه شده بنواح کوته بوندی رسیدیم تمام ملک از تاخت مرهتاها بجران شده بود هزار سوار مرهتا قرانی میکرد و روزی اسدخان بهالدبند گفت که در راه خطر بسیارست لازم که از راه جراین ملک دوم بطریق بدو همراه باید گرفت بنده اظهار کرد که جمیع مایان هم کم نیست احسان ناحی بر داشتن چیزی را خان موصوف براندختن این خبر خواند و بی پیر مرد و تو در خرابات هر چند بکشد ز زانی حاصل ازین شرح شرب و بوی در راه خاطر و بی بدرفتاری از دانائی بعیدت بنده گفت که لفظ خرابات در مقام بی مصرف است اگر تقسم بخوانند بهتر باشد بی پیر مرد و زانهاست هر چند کند ز زانی لفظ ظلمات نوبین بسبب مناسب است که هرگاه بکشد قصد ظلمات کرد و فرمود که مرد پیر همراه فرود جا

از پیر خورشق دشت پدر را و خند و ق کرده همراه بر و چون نزدیک طلعت رسید پادشاه حیران شد که  
هرگاه و تباریکی فخر چکونه از همان راه خواهم گشت بر کسی تدبیر آن بقدر حوصله خود عرض نمیکرد تشعشع پادشاه  
نمی شد مرد جوان صورت حال روبروی پدر بیان کرد و پدر بدیگری آموخت که پسند پادشاه آمد و از آن راه  
یافت پس اگر شاعر و نغمه قلم لفظ طلعت بجای حرابت می نوشت خوب میکرد و نیز لفظ طلعت برای سکند

پرنسب است اسد الله خان بسیار پسند کرده آفرینان و **مجلس بیت دوم**  
در کمالیای نهند و در مرثیایک که گوید که عبارت از نعت هشت هزار سپاهی است به برادر صوفی الیایار کجانیان  
داود بود و یک برالاسواران همراه بنده بود و مرزا که یک که شوخی خلص میفرمودند باند بسیار ربط و  
سید شهند و از باعث زو طبعیت کسی این خاطر نمی آورد و در یک زمین غزل و پانزده میگفتند و گاهی یکی  
خاطر دکان از اول اصلاح یک و در غزل میکردند لیکن اکثر جا از راه زبردستی و سخری سخن معقول ایم  
قبول نمیفرمودند و روزی در درگاه محمد غوث کوالیری نزد بنده نشسته بود و پنج شش غزل خود و کمال  
آب و تاب خوانده فرمودند که غزلها را همین وقت گفته آورده ام و اگر بخوانم هشت غزل و اگر همین قسم  
بگویم کمتر دست ارشاد میشود لیکن غزل مشکل اگر در یک سال هم شود کمال غنیت است شرطیکه مشکلی  
باشد خوب شوند و یک غزل بقید حرف که از الفبا بیست و سه تا هزار خرابی با نام رسانیده ام فرو  
که این جانب در سه گونی در جواب آن غزل نوشته میدهم که هم نوشته سال جواب آن غزل نویسانیده و هم  
بنده شاکری قبول کند گفته بخوانید من این غزل را خواندم

**غزل**

اگر آفت بهیو کابل بر پی پیکاقا خاصه	تبر سخته نمک تنو کرنا ثابت جی خاصه
جبین جاد و چلا و اچل جی حیرت خجسته	دموان دندان کا ذاتی سیلارخ صفا خاصه
زنج زیبا ستم سینه شر رشوخی صفا صورت	ضرورت ضد طرح طوفان طفر طاهر جفا خاصه
عجب عجب غصه غم فسون فندقی قیامت	کر کا فز کلو گلگون یک لاکون ادا خاصه

مردی در کان گدنا و فاد و کچیه سی سی  
برین با قوت لب پر صد اور رگین جفا خاصه

بعد شنیدن این غزل فرمودند که واقعی کمال صنعت و بطرز گفته اند سخت مشکل است لیکن چون بنده  
 بنده مجبور شد دو چهار کلمه غزل را در چند بیت بجمع نماید مهلت سه روز خواسته بجای خود تشریف برد و بعد  
 پنج شش روز که ملاقات شد تقاضا کردم فرمودند که از خیال فیه بود عرض چند ماه گذشت بشیر میفرمود  
 که فرصت نیست قصد کوزه قریب یکسال گذشت بعد یکسال در جنگ قلعه چکانو که قریب کاپی است در  
 حله اول کمال مراد گشتی شنیدند کمال تا سفت شد حق تعالی غریق رحمت کند **مجلس**  
**بیست و سوم** که در روز دوشنبه بر روی برادر صوفی الدیار یکجای ششوی پسر تاجر صفهانی که در  
 شاهرهان آباد و موجب فرمایش برادر سبحان قلی بیک راغب تصنیف نموده بودم عرض نمودم بجای  
 رسیدم که پسر تاجر صفهانی تباهی کشیده در بارس رسیده در آنجا رسوا گردید که ملاقاتی شد رسوا گردید که  
 احوال آن پسر که از کبابی و چه نام داری شنو **کلیف** او که بابا جیستی تو

حاجت

چند نامی در کبابی گیتی تو	خستین نام پاکت زود بر کو	وزان پس حالت خود میسر کو
کلیف تو لدم از اصفهان است	ز نام و جا به من آگه جان	عباد الد مرزا نام دارم
همیشه با تجارت بود کارم	حسابی من بیرون جدو	شمار دو لقم بیرون عید بود

حضرت آداب موصوف فرمودند که اگر چه شاعر شتم لیکن قافیه یک شعر خوب بخاطر رسیده عرض کردم  
 شود فرمودند که تقسیم باید گفت حسابی من بیرون جدو شمار دو لقم افنون عید بود  
 عرض کردم که از حق نباید گذشت و الله بسیار لفظ عمده ارشاد شد بسیار که شعر و صنعت پیدا کرد  
 یکی اینکه شعر دو قافیه شش شد و دوم برای شمار لفظ بسیار مناسب است همان وقت در دیوان ششم

حاجت

**مجلس بیست و چهارم** در فرخ آباد مرزا غزل علیخان و میان حیدر که حیدر تخلص فرمودند  
 بر کباب شسته بودم بنده تعریف شاعری برادرش ارشد خان میمنه و میان حیدر فرمودند که کباب  
 در کلبه روزی بخدشت او شان حاضر کردید عرض کرد که خیری از شش خود درو بروی اقبلیه بخورم  
 بنظر اصلاح بایشنید خایچه یک سلام و دو سه غزل خواندم چند جا اصلاح فرمودند از خاطر ادب  
 انعامی نکردم لیکن خیر می شنیدی نشد چرا که در دست من بران اشعار بجای دخل بود که تقسیم خیال آن صاحب



کسیں غولی بہ والا کہی تھی یا نکال تو آنجا کہ میان جرات بسیدار سفند کمال پسند نمودند و جواب  
 مطلع بدیدارین غولی و بروی میان جرات کفتم

### عزت

جھ پھ کیون دوی ہی تو بر کھری ترور نکال اپنی گر حسن دشی ہی تجھی ہی منظور و سطلی بھسی کی پون ل کور کہا او کی حضور خوش ملک پونچی ہی تو اتون زیادہ سبھی سی جان سی جاو نکالین تیرا کچھ جاو نکال مین جھ لپٹا تو وہ کہہ رکی یہ بونی کہہ رک	قل کی میری نی طرح کوئے یا نکال تو کولی چوٹی سی کھری سی سدا نکال جیسی کسی سی کہی زکو حشر نکال پٹ سی پاؤن نامی او شہر یا نکال جھی محفل سی خطا ہو کی نامی یا نکال چوڑ دی محکو کسی اور یہ پازر نکال
--	--

اوسکی اندق کی تصویر مین ہی لیکن  
 کوئی تخت جگراسی وید چوہا نکال

مجلس ششم و ہشتم دیکھو روزی از مرزا حاجی بیک ملاقات شد اور شان مطلع بیان  
 و مطلع مرزا جین کہ خدا کا خاص مقررانیدر و بروی بندہ خواندند کہ کانون مین او کی بول  
 نین مین گلاب کی مگر شمع کی ہلو مین ہن آفتاب کی مطلع خیاہ سبزی مین او کی  
 کانون مین اس آفتاب کی جیسی کہ برگ سبز مین نیچی گلاب کی گفتہ کہ ہر دو مطلع  
 عمدہ اند فرمودند کہ جواب اتنا فکر باید کرو بعد تامل بہ تبدیل قافیہ این مطلع عرض کردم کہ مولیٰ  
 مین دونوں کانون مین اوس شمشک گاہ کی چٹکی مین بایک تار سی یہ نزدیک ماہ کی  
 مجلس ششم و ہشتم دیکھو مرزا سجان قلی بیک راعب ارشا جھان شریف اور دندہ  
 دیو نکال میر منو صاحب مولوی میر صاحب علی و برادرش ارشد خان و بندہ اسی ملاقات اونا  
 قیم بعد از پرسش احوال فرمودند کہ این مجلس گفتہ ام ۶ بادہ آب دلم سخواہ کہتہ مضرع ام  
 این گفتہ باشید ۷ عالم آب دلم سخواہ فرمودند کہ واسد مین گفتہ ام فرمودند کہ حسن  
 ازیت ۸ سخت ملک ادم تار بیک کہتہ مضرع ثانی این شایع سیر تہاب دلم سخواہ اہلکار کردند

مجلس

مجلس

مجلس

که با صدمین نشستم عرض کردیم قسم این شعر غزل سه شعر مصرع ثانی بی کم و کاست فوراً گفتیم و دو شعر  
مصرع ثانی سوازی نوشته او شان بهم رسانیدم شخصی گفت که شاید او شان شنیده باشند هر چند  
بنده قسمها یاد کرد اعتبار نکرد گفت اگر مسعود پندیم نقین کرد و چون مرزا موصوف بر آوردند موجب گفته  
بنده دریافت کرد تعجب نموده متحیر ماندند مجلس مسیت و نهم در گذشت روزی حضرت در شد زانو  
از محل برآید نشسته بودند ابو الحسن خان و طالب حسین خان و مرزا لایم بیک میرزا ارشد خان و بنده  
و دیگر صاحبان امیدوار و عجب بودیم از او بچرخان بنده خوش طبعی کمال شوخی بود فرمودند که درین  
ایام ایشان یوان نمرل در جواب صاحبقران که مشتاق نمرلند گفته اند و مطلع او شان یاد دارم مثل  
او شان ممکن نیست که از شما بعل آید بعد قطع کلام این هر دو مطلع را خواندند هی جی مین کی جیا کو  
همچو آب کیچی تیغ ذکر کو انی سیتاب کیچی س یون گرمی دانی بن تری جی کی اسس پاپس  
خشناس چون کی کیچی کی اس پاپس گفتیم در شعر اول این قیامت است که کسی تیغ را سیتاب میکند  
مگر قبضه میشود و در شعر دوم تامل است که خشناس را بکلیچه می چسبانند مگر پیش اینهم غلطی محاوره  
است بعد از این مطلع حسن مطلع گفته عرض کردم که اگر تقسیم میفرمودند بهتر بود سه سیدل  
بین مین او سکی چچی کی او پر کلونخی بر جیسی کلچی کی او پر نهین کس روشن کی جانون کا چجا  
یه خشن کابی پرده ریچی کی او پر پسند کرده فرمودند که کدام غزل نبرل خود بخوانید این غزل خواندم غزل

نفس اپا جویری شاخ بخشه کی نهند	حصی دوا و سیم لگتی بین شری نهند
ده سحر خیز ذکر می یه جنونی جسنی	چاکل چچون کی گیمی جیب سحر کی نهند
اسنی مری بین عرض لاکهون پیچونکی	گز نهند بور نهین میسرنی فر کر کی مانند
هی و میانی کا داپا نفس میرا جکی	مری مانند سداور سر بی مکر کی نهند
تجو دنیا بی لازم هی که لی چهار معیت	کس تری بیتی بی اب دیده تری نهند
چشم غواص ذکر سی مری پوشیده هی	صدف کس مین بهرنی مری که کی نهند
اکی بر کوئی مسافر کند ز جاتا مس	چوت تیری هی پس اک را نگذر کی نهند

تجربہ بازگشت بدنی ختم می به جان بستین	برگل گل کبھی ترسی کس کی لگن کی نهند
شب جو منزل میں ہوا نقد منی می گلین	بہر گلیا خانہ کس بدترہ زری کی نهند
بعد آن مجر شند چند مطلع دیگر خواندم	یون در کس میں کر جاکی یہ ناستا ہوا
جون قدم رکھتی ہی دروازہ پشدا ہوا	دہر یون میں نی شب آلت کو او سکی کجی
کھی جسطرح او سکی کوئی حرف قاف کی او	کس خفین کی شکفتہ کیون نہو گل کی طرح
سنبہ جہان شین او سپہ لہرائی ہن سنبل کی طرح	سست آلت یون کی جا کرد ہرن کی
جون پہنچ کر کوئی مر جاو می وطن کی منزل	یون گلی ہن خصی اپنی نفس مالی کی تہ
جسطرح ہی گوشل گشتی ہن یکالی کی تہ	مجلس
افاق و خلوت رقص ارباب نشاط طما خطہ می فرمودند میراث رائدہ خان دیوان جرات و بیان مصحفی	
وغیرہ چند اشخاص حاضر ہوئے در حضور انیمصرع ارشاد شد و یکم کشت مرافقہ تصویب کسی ہتمہ	
صاحبان و فکر بود کہ مصرع دوم ہم سانند دین ثنابتہ سید مجر انوار حضور ارشاد شد ایشان	
مصرع ثانی بہر سانند فراعض کہ دوم و کرد بخیر و بازگشت کر گیا کسی مجلس سی و یکم در لکھنؤ	
قاسم علی شاہ کہ از چند ہی روز کار حضرت مرشد زادہ را گذارشتہ ترک لباس کردہ اند و از عالم دنیا دوری	
رو کردہ اند و بر بندہ ہر ہا نیامی فرمودند روزی تشریف آوردہ ارشاد فرمودند کہ برای کار ضروری آئی ام	
عرض کردم ارشاد فرمودند کہ این وقت نزد مرزا احمد علیخان شستہ ذکر ایشان منیوم شخصی از	
اصحاب جان او شان مطلع میان تنظر کہ شاگرد دیوان مصحفی اند خواندہ نہ تو عشق منی ہم عشق ہی	
نہ تو چاہہ کی چاہی ہر جوابت منہ سی نکاتی ہی سوا سیکاب یہ باہی مرزا می ہوشو	
پسند کردہ فرمودند کہ شاہ صاحب تعریف و تکریم انقدر کردہ اند شوق ملاقات او شان از حد او	
ہمین وقت ارشاد فرمایا در شان در جواب مطلع غزل خواہم کہ انید تا ہمتان شود این فقیر از	
مزاج من آگاہی دشت عرض کردہ خواہند آمد اگر بغیر ایند غزل از و شان نویسیانہ ہر فرمودند کہ	

مجلس

مجلس



بستر پس انداختند و چای با شش غل کفتم و کفتم که غزل خاطر خواه خودت و غزل

بیتو بکدی می کی چاه بی تو کفشی بی نگا دی	بیتو بخش نامه سیاه بی اپنی ل بی سی راه
بیتو کچھ مجھ میں دیتی کچھ اپنا رنگ بی زوہی	مگر آہ لب پہ چوسد تو یہ ایک دُوب کی کراہی
بیتو متعہ ہوں میں ات کا نہ بی بیان مجھ کو صفا	میں تو قائل اپنی ہونہات کا کہ ہنسیہ جیسا بناہی
بیتو یہ کجگو بی عام سی نہ غرض سچ مجھ نام سی	مجھی کام اپنی ہی کام سی احتی ہی میرا کواہی

تو اپنی جی کا ادبی خطرہ ہی اپنی حال کی کچھ خبر  
کر عشق نکین کر نظر تو دیکھ جادہ کاہ ہی

مجلس سی دوم دیکھنو در حضور مرشد زادہ شی میر حسین کہ بخشی تخلص میرزا نیدین مطلق بیان  
را عرض کردند اودان اوٹھا کی جانی والی ٹنگ بکوبھی خاک سی اوٹھا کی صاحب عالم  
دجواب مطلع یہی ارشاد کردند اوتاج شی کی کہنی والی عجبی کی کی ہی کچھ کمالی من مطلع  
عرض فرمودے دیکھو کوئی گسٹر سنبھالی یہاں جان کی پڑی ہیں لالی مرزا عیم یک جوان  
تخلص نیکند فور عرض نمودندے مت بکیز یادہ اولی ہونٹون میں جو چاہی بڑبڑالی ۸

مجلس سی سوم دیکھنو رزی بوقت دوپہر خلعت عادت در دیوان خاص فرم دیکھ کہ حضور  
مرشد زادہ شہناور کمال کراؤند لیشہ نگران بجانب گلشن بودند مگر انودہ عرض کرد تمیر از چیت ارشاد  
شد کہ میرا ستم کہ متراحت نہایم یک یک مصراع بطا کدشت خود ستم کہ مصراع ثانی خاطر خواہ ہم  
اتفاق نشد بکمال بقدری در فکر مصراع ثانی بودم عرض کردم ارشاد شود فرمودندے نہزل عشق  
بی سخت ای ل رنجور از کفتم بچین طاقت نہیں مت کہ سفر دور دراز شخصی از خواصان عرض کر کہ  
درین مصراع غلطی از دمرہ است یعنی در لفظ دور دراز او عطف ضرورت کفتم و بدیدہ جائز است حضور

فرمودند درست مجلس سی و چهارم دیکھنو رزی حضرت صاحب عالم در باغ  
فتح علیخان کہ بجای تھفت برای سیر رونق آقاواشدہ بودند و ثنائی او مطلع ارشاد شدے نہ تو  
سیر گل کا داغ ہی نہ جہان ہی نیک فراغ ہی جیو اپنی سینی کا داغ ہی ہی گل ہی زریسی کاغ

مجلس

مجلس

مجلس

انشا الله تعالی و بعد از یک سال تمامه که حاضر بودیم بسیار تعریف نمودیم که چنانچه قافیه در مطلع  
 چشمتی شست یافته فرمودند که در جواب این فکر باید که در عرض کردم بشرط تبدیل قافیه انشا الله تعالی  
 انی مطلع عرض کردند که نظر این اوس سی جو لگئی تو ده چون آنگه یونین گزگئی شرفل بین آ  
 سی لگئی که جوابات تھی سو پھر گئی من این و شعر عرض کردم سے یہ دل اپنا جسکا غلام سی  
 قاتل اوس کا ہی نام ہی اوسی تھی چھیر دلم ہی ہمین کام اپنی سی کام ہی مراد تو ایابی ناگیز  
 ہمین باقی ذرہ ہلاک مین بھی یون ملاو با خاک مین اری عشق شکر جو سلام ہی مجلس سی و خیم  
 و کھنڈاوی پسہ رام رتن بودی پادشاہی بندہ ابو الحسن خان برشت بام شستہ دیم و دوسر  
 مجلس نر تباب نام ملائف واقعی بہتر از ناہ بود بکمال خوبی مجرامی نمود چون طرف او نگاہ کرد  
 دل از دست رفت بدیدہ انی مطلع کفتم با و از بلند از پقاری خواندم سے تھی شعلہ یادہ برقی کہ جی  
 سیر جلگیا ایسی ہی کی نگاہ کہ بس نام کلگیا مجلس سی و ششم در لکھنور زری بدر بار  
 مرشد زادہ سیر فتم مرزا نعیم بیک جوان از دربار برآمد شدہ سیر رفتند در راہ ملاقاتی شد نہ گفتند کہ ہمین وقت  
 مطلع کفتم سے سید خال سطر حسی پنگی اوسکی ناف کی اوپر دیلی ہون میر علی فی حبیبی نقطہ  
 ناف کی اوپر انشا الله تعالی انی مطلع کفتم سے وہاں جب نقد دل سی کھول اوسکی ناف کی اوپر  
 تو پھر یون کیون نہانہ اوس سید شفاف کی اوپر کفتم ہر دو مطلع خوند و مطلع سامی عن علی  
 ازنگی شست یافتہ اگر مناسب باشد تقسیم بید نوشت ع شیدانی دیلی ہون حبیبی نقطہ ناف کی  
 اوپر پسند فرمودند و گفتند کہ شہام درین مین فکر نائید کفتم سے پڑی یون میری انگلی شب کو  
 اوسکی ناف کی اوپر کہ حبیبی کاف کامر کہ ہو گل کی کاف کی اوپر مجلس سی و ہفتم  
 در لکھنور زری میان جہرات بحضور حاضر کرویدہ انی مطلع عرض کردند کہ بت تک ایام  
 جدائی مین بہون مین ماری آئی اسی کاش مہ اگر بھی گردن ماری در جواب از حضور انشا  
 شدہ سے کاش اک کہیں بھی تیغہ دم زدن ماری نام جانی کانلی او بھی گردن ماری  
 پھر انشا الله تعالی انی مطلع عرض کردند کہ کیون وہ شوق بھی کہیں بھی نہر ناک مین فی ہی

چشمتی

چشمتی

چشمتی

پهل کی جانب چلن ماری بندہ بین مطلع گفت بعد آن غزل سے دیرپاوس شوخ کی ہم مثنوی میں سن  
 ماری خواہشیں ہمیں اب خواہ وہ گردن ماری تہا می غزل در دیوان نوشتہ است مجلس  
 سی ہوشتم در کھنڈ روزی انشا اللہ خان نزد بندہ تشریف آوردہ انی مطلع غزل طرحی خود خواندہ  
 سے تورو نکاحم بادہ انکور کے گردن رکھد و نگاہان کاگی ایک جور کی گردن بندہ این مطلع در  
 گفت سے ساچی میں ملی ہی تیری جور کی گردن گردن کو تری پونہی ہی کب جور کی گردن  
 کیا دست قضائی ہی قسمت میں لکھا تھا دہر سنی ملی اس تری غفلت کی گردن مجلس  
 سی و نهم در کھنڈ روزی صاحب عالم در دیوان خاص و نلق اذ ابو وند مثنوی میر حسین و نعیم یک و  
 بندہ استادہ بودیم انشا اللہ خان حاضر شدہ مجرا غزوہ فقرہ بی نقطہ بطور لطیفہ و فارسی گفتہ  
 ارادہ سہل دلم سائل در جواب بی نقطہ شدند فوراً از حضور انشا و شد کل کو میر حسین زبان عسکر  
 بی نقطہ گفتند کہ اولی و احوط بندہ زبان ترکی جواب اذ کمال یعنی کبیر نعیم یک در معنی جواب بند  
 فرمودند کہ صنعتی برابر دوم نقطہ کبیر چار حرف دلدرد و بی نقطہ و دو نقطہ دارین انکا جمنی باید گفت  
 مجلس چہم در کھنڈ بندہ از انکہ طواف حالت عشق بود از پاس خاطر آن از صاحب خانہ اور  
 دہتم و گاہی برای دیدن او میر تقی مقدوری نبود کہ وصل آن میر آید و این از انکیسی انظار میکردم  
 بہمدین عرصہ و سال گذشت روزی از حضور اجازت زفقن شاہجہان آباد گرفتہ روانہ شدہم برا  
 رخصت بجائے آن رقم بسکہ غلبہ شوق طالب بود بجز رسیدن او بجائے ناز از انکہ سیم ملی مجاہد آہستہ  
 کشیدم صاحب خانہ او پرسید کہ حالت از بہر کیت مطلع حساب خود خواندم سے دیکھتی ہی  
 شکل سب جاتا رہی یاد سی حال لکینو کہ کون اوس خان آباد سی او گفت در حجاب  
 از دست تشریف می آرند گفتند کہ از لطافت عشقی دارم بعد آن غزل بردیو خانہ نوشتہ غزل

مجلس

مجلس

مجلس

اب ہوی بکومت جیرانی	چاچتین سی اونی پچانی	نر مایری پاس پر زہا
دل کی ہر خد کی کجباری	جکی بات اپنی کبھی جی میں	یون میان سی چلی ہم آبی جا
دیکھتی بہر خدا ملا دی کب	کھواس مگر نی کیا فانی	جی میں انصاف کبھی اپنے

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس چهل و نهم  
منشی کین کی قدر کیا جانی مجلس چهل و نهم  
و فوق افزا بودند ز اور صفوی السید یار کجانی و طالب حسین و نعیم ملک با هم نشسته بودیم بنده و اوراق اینست  
عروض علی بیک که داروغه و جلیل حضور بودند آمده اظهار کردند که یک شعر ابو عثمان یاد بود مصراع اول آن  
شد مصراع ثانی نیست و سر برانی فصل کل او پای و زمین بخیر می خورد امیر معراج غلام گشت ۵  
امی نل دیوانه کباب کیا تری تدبیری مجلس چهل و نهم و دوم و لکنور زری بنای نعیم بیک دارد  
گفیدم و شان اظهار کردند که شب یک نقل شنیده ام شما این را نظم کرده و دیدیم که ترا شد و شما می احوال  
بیان کردند بنده آنرا نظم کرده و اینجا دو کین نوشت و نقل کرتی بدین ساد و یک بنا مجلس  
چهل و سوم و نعیم ابود و مجلس نواب در اقصی نشسته بودیم سیر حسن که خطیب تخلص مغیرا بنید  
میر حسن بی نظیر دارا شدند بنده و از کمالی بنظیر عشق بود بسیار صحیح و تحقیق نموده نوشته ام تا هم چنان  
شبهه دهم از او شان احوال چند شعر پرسیدم که نشانی کرد و شعرا ر مغرق جوابی یکی گفت شتر  
نه و هفت پانزده گفتش و شعر دیگر که اوستی اوس می که هیچ می بی و یا چیرلی کو  
کج می بی شعر دیگر که می ارنی هوی تپی سر جو جو که می کون نیایی بد بدی برتر بخجی فضل  
کرتی نمین گفتی بار نه خوشی یا یوس اسیدوار گفتیم معنی شعر اول دیانت فیش و کا فیه شعر دوم  
و یک باشند البته انصاحب آگاهی سید از پی خیری بخیری بیان نمودند و چند بنای دیگر هم پرسیدند  
مجلس چهل و چهارم و آله آباد و بر و پختن بنده برای زیارت درگاه رفیع و آنجا که کوه کی رسید  
یکرو داین طالع میان جمعی سخن اندازد گل که اموی تپی حنا بی چشم هزار پر و و پهل ای آلا  
کبکی و هزار پر شخصی گفت برین محمد امان شمار خوب گفته اند سه تمهات کوهی آلی نه پانی توار  
پر نیظم منی کیا کیا بس تیار پر و قرار جواب و شعر گفته جم چون یکو عشق بین ای بیک  
یار پر بیل کی طرح جی نمین تپی هزار پر یا بوس یار کی بین حسرت بی ای نسیم هسته  
آید تو تباری هزار پر مجلس چهل و پنجم و در باریس خدمت نواب نصیر الدین خان  
نیر نواب علی ابراهیم خان مالک عدالت آنجا بسیار دیدی و دهم ششم روزی و بعد از آن حکیم

و بنده و چند اشخاص دیگر در خلوت نشسته بودیم هر یک در خلوتی و سستگاه خوب داشت نواب موصوفی که  
 شاعری مزاریع را دروند و تعریف میکردند شخصی مهران بیان که از بنده که در تنی داشت سخن با بجا  
 رسانید که مثل او شان ممکن نیست که پیراشو و کفتم که شاعران سابق حال در و سر راقی پیدا کرد و مانند او  
 گفت که حرفیان با دو خوردند و رفتند تهنی خجانه ها کردند و رفتند کفتم این این طور شنیدم  
 حرفیان با دو خوردند و رفتند تهنی خجانه ها کردند و رفتند گفت که از این چون مکر تکرار و این معجزه  
 خواندم که همانرا زنده کنی آقا! یکی چون رود دیگر را بدجا گفت این معنی با پوشانان است کفتم این  
 در حق شاعران باشد که هنوز از ابر حرم و رفتن است ختم و خجانه با مهر و نشان است  
 گفت در کلام او شان غلطی محاوره خلل الفاظ اصلانیت و لهجه اردوی معلی را جلا داده اند و  
 ملک الشعر الکدشته و حکم آیت و حدیث دارد و در اشعار نامی دیگر شاعران چند نقصان است کفتم  
 مقدمه شاعری بسیار مشکل و طب و یابس در کلام همهاست شعر که اعجاز باشد و بلند و  
 نیست در بعضیها نمک است که یک است نیست گفت این سوامی مزاریع در حق شاعران ذکر است  
 ازین سخن تاب نیاوردم و کفتم که مطلع و مقطع غزل او شان یاد دارم که مکرار بدین بسی کافو  
 تجرین او جری پی پی مین اپنی بهانو قیس و زنا و کاهن کچه ذکر ابوسودا کا با جاهی بانو  
 قطع نظر از لفظ و تجرین و بهانو قافیه مقطع را باید دید که نام را مانو گفته اند پس این کلام عربی و ترکی است  
 که در فهم نیاید زبان روزمره است گفت اگر در دیوان و یک غزل از غلطی او سهوشده کفتم شعر دیگر  
 یاد دارم که ساق سیمن کوتری دیکلی گوری گوری شمع مجلس مین موی جاتی بی تهوری گوری  
 کفتم بقیه غریب را یاد کرد گفت مهران بهما کاهن گوری میگویند و بدل میکنند کفتم دروغ کو را حافیه نمی باشد  
 او شان در زبان ریخته غزل میکنند یا در بها کاشق میکنند مطلع دیگر یاد دارم که عاشق  
 تو نامزد مین بس اسقدر که هم دلگو نوکی بیته ره صبر کر کی هم کفتم بقیه این غریب را یاد کرد  
 بعد قطع کلام نواب صاحب بنده را پس ندیدند مجلس چهل و ششم و زیار بنده  
 با در مزار ابراهیم یک که بانبده دستار بلند و شخصی چند و زنهای طوائف نشسته بودیم

احتلاط کردم بود از آن میان یک شکسته دست بنده را گرفته پرسید که بخت ایشان گل با می کشی یا  
 این اشعار خواندم به اس این تا کی گل کی که بون کی الیک کهانی بی نشان او کی چلا تا جگر  
 کی نشان می مجلس چهل و هفتم در نارس روزی فرزا الهی بخش که از دوستان مرزا ابراهیم  
 و از چندی بر قافیت مرشد زاده ترک لباس خود خواند این مطلع میر حسن مرحوم در برودی بنده خواند  
 سه سته کهان یک که بون آبی او و سوزی خوب گرفتندی تو جانی او و سوزی  
 و جواب غلط گفتیم به میری چاقی می لپت جانی او و سوزی آبی آبی لپت آبی او و سوزی تمام  
 غزل در دیوانست مجلس چهل و هشتم در عظیم آباد بجا نه میر غلام علیخان دارد کردیم و شش  
 شد که شخصی شاعر از شاه جهان آباد آمد و یک روزی پنج شش شاعران رسیده نزد بنده نشستند  
 شخصی از شاگردان میر ضیاء الدین که صاحبخلص میکنند و شش نفر از رفیع دارند پنج چاکس و یک سید  
 و میر خوشن فرمودند که در شعر دست گاهی خوب داری و اکثر در کلام هر کی قیامت می برآی  
 میخوانم که چیزی از ایشان بشنوم و از کلام استاد خود بخوانم تا و آن قیامت برآند گفتیم غزل  
 خلق اندسیم ز خود را مبتدی می انکام هر چند عاجزی و کسر نفسی نمودم سو دگر گفت از اشعار  
 خود بخوانید این غزل خواندم به کسانات بوی یک پین جهان بهاری کب تنی نکالی که بون  
 بهاری چون تمام نمودم تحسین نکرد گفت مطلع میر ضیاء الدین میخوانم در آن قیامت برآند و الا  
 احوال شاعر و شعر نمی سر کار فستق است مطلع خواند به بلبل کو چکی لک گئی او گل بهی مناسبت  
 گلشن مین کون آیا جویت گونی بهولی گفتیم مصرع آخری خوبت گفت مصرع اول بد گفتیم مصرع  
 ثانی چست گفت مصرع اول سست دیدم که تیغ خنجر می برود و هشتم در میر قمر اثر میکند گفتیم بی کون  
 آیین آهین توان کرد نرم گفت چگونگی گفتیم چکی لک گئی نه فیهده ام گفت یعنی چپ لک گئی گفتیم  
 این اثر که ارشاد میشود زبانی ابل گشیرت گفت او در بحر حکو نه نورون شود و گفتیم در خیالش نباید  
 این طریقه به بلبل کو لک گئی چپ او گل بهی مناسبت بهولی آگفت که شعر سرت زبان  
 گفت اگر درین شعر قیامت برآند بهانم به دبیانی آگاه انسو بهم بهی کاسه کس بهی بهی

چشم

چشم

رهی کفتم شعر خندی بر چاشنیل می آرند معلومست که مقابل چون یون ایسی جیبی سطرجم حبیط  
 خرومی آرند که شعر بل روش گوید و چنانچه غزل بنده است سه سیه خال او کی یون خسار پرین کا  
 اکی ملک ارجای جیبی کسی دوکان کنایگی غزل تمام در نوبت گفت آن لفظ در کجاست  
 ندرت کفتم ای قسم متیازندند مع شک اگر چشمین یون تم رهی گفت لفظ و بد باز دست میرفت کفتم  
 ای قسم باید گفت و بنید باک شک پر یون تم رهی نسوای این مصرع ثانی را چه باید کرد کاسیه سر  
 سرگون میباشد ششم در آن چگونه قرار گیر و شنیدن این آواز ازین مجلس برخاست مدعی بود  
 یا قدح کجاست مجلس چهل و نهم در عظیم آباد را بخاورد و دیدم کاظم علیخان پسر نواب فخر الله و از اکرار  
 تباری حیفاقت بنده فرمودند ارباب نشاط و مردم دیگر بسیار بودند بعد فراغت طعام و قصی ذکر شعر  
 شاعری میان آمد خان موصوف فرمودند که خیر می انصیف خود بخوانید شعرا خواندم بهر اکلجی  
 جازخیم پیوستی بس اتوماته اوها عالم اسکی سینی سی تمام غزل در دیوان مستحق علیخان  
 که اغلب تخلص میکنند تشریف داشتند بعد اتمام غزل گفت که مراد مطلع غزل تامل است گفت که  
 از خیم بواجی آید سیر دس بعد مرون چگونه این مصرع را بد کفتم جایی تامل میت مضمون پیش است  
 اگر بفرمایند بر شعر خندی و فارسی در سند خوانم کی نیست سه مرده ام لیک غم روی تو دیدن نیست  
 از فراق تو کی آکشدن باقی است کاظم علیخان از بنده فرمودند که محمد قلیخان و شاعرانند  
 آن صاحب کران خاطر نشوند کفتم یقین است مجلس پنجاهم در عظیم آباد از طوائف زنی  
 و بیست و هشتم روزی بخانه او شسته بودم خوشتم که برخیزم رفتن ندا و یکبار از مطلع خواندم سه بهو مجبو  
 جو خست تو اهی هوکی بهر اوان جا که کوید که منتهی من صدق تری جاون گفت صلح شعر  
 همین است که بر مجلس پنجاه و یکم در عظیم آباد پسر علیخان بسیار دوست بنده بودند و از کت  
 و وجه شوق مزید داشتند پیش بنده این کت خواند کت با و نری که بر پیشه بهو کن پاری  
 بهو بیج شاد و که آنی دوی تو یکی الیل الا وین کون کی صها و کو اوکی رس من رسیت  
 نین رسیت بی بیت جاون کو ایچی پاسی کوان پر جاتی منی که دوی اتوان بهو بی پاری که

مجلس

مجلس

مجلس

اگرچه بنده درین فن و تسکاهی نداشت برای تفنن طبع این کتب درمیدرجواب کفتم کتب ایسی نیست  
 ای روس ای بیکی بهاری هوجاوندی لاکبی انکیلیس بین می دلیل لااون بین کو نوظام  
 سبحا و سکی تخر و شنیدن این را نوشته گرفتند و گفتند چند و دهره بخوانید چند و دهره خواندم و دهره  
 زکین یاکل بهت بین جب می لکی بیت پیغم کرکی ای سکی دیکمی اولشی ریت رکنین آئی  
 نه ای سکی هلی گئی پودیس نکز کز آب هونده تی کر جو گلهیس مجلس پنجاه و دوم  
 و عظیم آباد که میله کمائون میشود دران تمام مردم وضع و شریف وزن و مرد در باغها زده چند  
 می مانند و قص و تماشای بنده بنده را که از چندین صاحبان آنجا رابط شده بود با هم در سیر کمائون  
 به باغها رفته گلگشت می نمود یکایک ذاب شجاع قلیخان ولد نواب میرالدوله نشسته بودند و در  
 اوشان امام بخش بهانه که در شونخی قص می خواندن آفت زانده بود و نقلها عجیب عجیب میکرد  
 بهانه مذکور بخدمت نواب عرض نمود که غزل ریخته تاب یار شنیده اند اگر حکم شود ریختی بخوانم فرمود  
 ریختی چه معنی دارد عرض کرد که بکنین نام شاعری در شاهجهان آباد درین ایام ایجاد کرده است و  
 بزبان حکایت غزلها گفته ریختی نام نهاده است ریختی شیس پیر وین ام می آوه میر چیان گز  
 ست بستا محک و کانتری قربان گئی استخوان که دران تماشای همراه بنده بودند پرسیدند  
 که این تصنیف ایشانست کفتم بل یک دیوان گفته ام مع قصیده مثنوی و فرود باعی و قطعه  
 و مستزاد بسیار خندیدند قصه نظر نواب صاحب بر افتاد طلبیده به تواضع پیش آمدند و فرمود  
 جادو و نوازنده فرمودند که این ریختی ایجاد ایشانست کفتم بل امام بخش را طلبیده بنده گفتند  
 که کدام غزل بخواند این غزل خواندم مع مجرای طوفان ملی چاه کاچل بود و در جوی سی  
 منه کاتری جایگاه از نور و در آینه جل نویساندم امام بخش عرض کرد اعتبار نیست شاید کسی که  
 باشد غزل تازه همین وقت بکنید فی الفور این غزل کفتم مع شکل جواپکی یاد آتی ای تو جی  
 روح کل جاتی ای ده تو هونی بهین ای بی کیمت بات جود لکوسری بهائی ای این غزل  
 در دیوان بهت مجلس پنجاه و سوم در مشهد آباد بخاک خیم خفا قلی که اوشان حکیم مجلس

مجلس

مجلس



میفرمایند و شکر میسوزند و محمد خان داروگر دیدند و ذکر اشعار میفرمودند که میان آمد و وصف ایشان  
 سخن بانجام رسانید که برابری چالی آنها کسی نیست شخصی از میان گفت که در کلام میسوز لفظ جابجاست  
 که بطرف خود خوانده میشود می آیند گفتیم در کلام ایشان ذکر قصورت شسته بر شسته گفتند که قطعه از  
 است و یاد آورده است از نقصان اطلاع دهند گفتیم چه ضرورت که بی ادبی در کلام بزرگ میشود و محاف  
 دارند هرگاه بجهت شنیدن این قطعه خوانند سه بین که اول بین در پی میری بنسبکی کنی لگا  
 خد انگری پر چه کجی بین آید تو که با همین می اگر دو انگری گفتیم در صراع اول بین که با  
 غیر فصیح است و در صراع دوم دریافت میشود که کدام کس خندید گفت مع بنسبکی کنی لگا خد انگری  
 اگر چه خطاب بعشوق است لیکن پوشیده است صراع پر چه کجی بین آید تو که با دریافت میشود  
 که در اول کدام است و در صراع چهارم لفظ می استعمال زبان زانست مروان لفظ می بی زبان  
 نیارند و در ششم چند قطعه و جواب آن بر دم سپند فرمودند قطعه رفته برگردین جوانی چلی نیکین  
 هو کی ده بقرار دوری آی گل کی چانی سی پر لگی کنی بین بی سی کری جوانی جا  
 قطعه بین نی پوچا که جانی بر می بولی نیکین که هم تو بهول گئی اولی منسی به بات  
 منسی بی بس مری مایه با تو بهول گئی مجلس پنجاه و چهارم در رشت آباد  
 مرزا اسجو که بانبده دستار بدل شده اند پس ناصر محمد خان از طرف نواب بزرگ شیراز با کلاه  
 که متوجه آمد رشت آباد است شعر بر تکی را نزد نوبده خوانده است تا فرمایش جواب کردند که کیا کین  
 اینی سخت جانی کی منی مرمگی زندگانی کی بدیهه در جواب این مطلع گفتیم و در کلکته رسید  
 غزل سطرانجام نمودم به روح نی جسم پر کرانی کی ابایه حالت بی ناتوانی کی مجلس  
 پنجاه و پنجم در رشت آباد مرزا که از دوستان بزرگ بود و ندید طبع بیان شایسته بند  
 خوانند و او خواستند به بولاج پکار امین کیا خانه خرابی کی بین آپ بی آریا کین تنی  
 شانی کی بنده فی الفور شعر گفت به شک انگه نسی برانی او چشم کلابی کی او س  
 انگنی نی کیا خانه خرابی کی کچه شعلی سی او تنی بین او چکیو جلالی بین سیننی بین می بی ای

چیت

چیت

جست

دوکان کبابی کی مجلس پنجگاه و ششم در شد آباد مردمان برانی برده کشتیها سوار شدند  
 تمام شب هر کس را بجز ده پاک و کله در و کله در دریا میگردانند و نه به غیر در آنها میایند باشد کس تماشای  
 آتش بازی روشنی بینند و بهر مثال تفریح صدای پیراهن با نس و ست کرده زیر آنها گزای می بخشد  
 بسی سی گز طول و پانزده پانزده گز عرض و شش گز دو مندره مندره تیار می نمایند و این  
 بالای آنها چراغها و کونکها و اندرون منور و روشنی شمعها که از میان آنها و سبدم آتش بازی سر  
 میشود و چهارم می بویین و پوشش از تابی و پارچه و غیر میکنند و در آن تهنه نیامند و از پای  
 آتش بازی اندر می بویین و غیره سر میشود و درازی می شد آباد و بکله شش کرده است و میان هر دو  
 شهر اندر روشنی و بوی یک و حبیبی عالی نیامند بنده هم در یک کشتی سوار گشته می نمودند  
 یک بجز مردان بخش طوائف پیش کسی عمده غزل جرات می خوانند و در غزل آگ آتشنی کا  
 بیان رتبهایی جس محل من ترا سوخته جان رتبهایی تنیده را خوش آمد در جواب مطلع  
 غزل گفتند اونی پوچا که تری در دهان رتبهایی دل پر که مات که این فی بیان  
 رتبهایی مجلس پنجگاه و ششم در کله چندی اوقات بسر کرده از او حج کردم و در و  
 اگر ای صرف ذات خود داد و چهار شسته در عرصه شست روز از کجور یا و کلا کاخی که نام است  
 کشته بسر حد درای شوره که از کله دو صد کرده است و روانه چهار راه میرود و در چهار می که بند  
 شسته بودند و در طول و است گز عرض و است که بلند بود و چهار بر قدر که طول مار چهارم  
 حصه بلندی و عرض دارد و تلاصی بان بسیار و سه مستول و در هر مستول ده ده بلوبان بسته  
 گندگی مستول آنقدر که در غل جوان نیاید و بسیار لنگ از موهای آریل بعد گز درازی دور  
 در گندگی و لنگ آئینی سی من وزن دارد و لک من با جهنمی بر دارد و نصفی مال تجارت و باقی بار  
 خوش قباب و غیره هر انجام جنگ و نا خدا و چهار معلم بودند صعوبات بسیار کشیدم از تکان صد  
 دوران سر شده بود و خوراک خشک و ماهی لی روغن و یک آب قدر که تشنگی بهم میرفت و از  
 آب شور خارش پیداشد و بود از زنگی سیر آمده بودم شیخ کریم الله و چهار هم سفر بودند و تر میزد

جست

میخیزدیم و از خاست بجان آمدیم در آنوقت این شعر گفتیم و هم ایامی که من اسیر او و زاری گیتی  
 سی طیب و موت هی بهتری بجاری کی چینی سی غزل در دیوانست و تا خدا گفت که اس سال  
 کعبه بخوانیم وقت تجارت بصره خواهیم کرد و اگر اراده حج داشتیم منت نمودیم بر ایامان رحم آورد و از مندرج  
 باز بکلبه دانه کردار گمانیکه بر شتم کعبه چهل روز راه مانده بود حق تعالی عذاب چهار کسی نصیب نکند  
 مجلس پنججاه هجدهم در کلبه روزی برای سیرت ک بسیار بی بی صاحبان انگریز بر گلی  
 پیش من غیره سوار شده برای سوار خوردن میرفتند رفتم بودم شخصی در بازار مطلع مرزا رفیع میخواند  
 کوغچه سان گره منی جمع زد کری آخر بنگ گل بو پریشان سفر کری بنده فی الفور قطع  
 گفت قطعه جو کوئی ای باغ جهان کی بهارین ای کمدم همی مثل باد صبا کی گذر کری لیکن  
 بقول حضرت سودا خان سی ده آخر بنگ گل بو پریشان سفر کری مجلس  
 پنججاه و نهم در کلبه دو شخص به اشعار سیرتقی نزاع داشتند یکی میگفت که در وصف ایشان میفرمایم  
 گفته است سودا تو اس غل کو غل در غزل بی که روزی بجو سیر سی سعاد کی طرف  
 دومی گفت این مجموع است مرزا گفته است نه پرمیوه غل سودا تو هرگز سیر کی آکی ده ان طرف  
 سی کیا واقف ده می انداز کیا جانی هر روز زنده آمده کی گفت ششگی الفاظ و محاوره ایشان  
 خوبست کی این شعر خواند ویر و حرم من کیونکه قدم رک سکون من میراید هر تو محبت  
 پیرا و هر خدا پیرا و گفت ششگی الفاظ ملاحظه فرمایند بنده گفت ایشان الفاظ را در شعر  
 به تنگی شست میفرمایند شخص اولین گفت این گل دیگر شکفت و گلگیر بنده شد هر چند خود را  
 کشیدم مخلص ندیدم ناچار این دو شعر میخواندم ساری زندا و با ش جهان کی بخشی سجود  
 من رستی بین بانگی تیری ترجی تکی بی تکی با ما کیا کیسا کعبه کسا قبله کون جرم کسا  
 احرام کوچکی تیری بهشدن دن نی سبکو بین سی سلام کیا مجلس هجدهم در کلبه  
 مرزا علی تجارت پیشه اند و شوق شعر دارند بخانه او نشان رفتم و در عین اختلاط یک نقل میفرمایند  
 بیان کردم تمام نقل شنیده مجوز شدند که همین وقت در نظم گفته و چند بخاطر نشان نظم کردم نقل

مجلس

مجلس

مجلس

جیس

جیس

انگافا پوچی تھی بار دو در کجا و نکین ملاحظہ فرمائید مجلس شصت و یکم در جہانگیر آباد رو بہ  
نزد مرزا علی مع چند شخص دیگر نشستہ بودیم مرزا فرمود کہ کہ ہم جس بخواند خواندم مجلس او کی  
وصل پر موت اپنی زندگانی ہی دم کا کیا بہر و سایہ یہ جہان فانی ہی آرزوی مٹی کے  
عالم جوانی ہی ہجر کی اندھیری شب یکا غضب رانی ہی آج او کا یہاں انا عین مہربانی  
تمام در دیوانست مع خمس دم کتم مجلس شصت و دوم در داکہ مرزا عزیز بخش ہوا بہ السد  
میر جاگن و بندہ در کشتی سوار ہویم مرزا گفتند کہ انصاحب چند شکار در اند کتم منوش فکر کہ  
باشند گفتند و شاہ جہان آباد زن ہم شعر میگویند گفتند کہ خیری از شعر زنان بخوانید اول چند شعر

یہ واقع عشق نہو دور اپنی سینی سے  
جنون فی چاک کیا ہی بہر اس گریان کو  
جو خاص بہتہ ہیں سگے و نہیں سوا او کی  
سوا تمہاری محبی اور سی نہیں کچہ کام  
ابا سقد رمجی اس عشق فی شایا  
تے بغیر تیری نہیں کوئی یار انگہون میں  
مضطرب تھا دل اپنا جون پارا  
سمع ترایہ کھڑی اور دل سیر پروانہ  
میری صیادانی اک ظلم یہ ایجا دکیا  
مراس عشق کی دولت سی چہرہ غہرائی  
از عشق نسبت سکے نشاط خواندم  
جز سینی نمی نہ پکا جان سی وہ کیا کی ستا  
اک کی شعلی کھٹی میں جو ہرنالی کی ستا  
ست کراتنی کھینچ اپنی چاہنی والی کی ستا

میر سید علی گلین خواندم غزل  
کین شایہ کہدا حرف ہی نکینی سے  
نہیں ہی فائدہ ناصح اب اسکی سینی سے  
نہ کام مال سی مطلب نہ کچہ خندنی سے  
یتیمی غیر لگاتی ہیں اکی کینی سے  
کہ تنگ آیا ہوں غلین میں اپنی جینی سے  
پہری ہی تو ہی تو لیل دہار انگہون میں  
آخر اس شوخ فی جلا مارا  
واع جگر عشق میں تیری شل چراغ خایہ  
بال و پر تو نفس سی محبی آزاد شایا  
نکلتا تنگ جو انگہون سی ہی سوز غوانی  
دل لنگ کر لطف میں او بہتر سی لی کی ستا  
جانکا دل شایہ او سفت کی پر کالی کی ستا  
ہی تصویر میں تن کی دیکہ دانوا در لی وہ

وادی غربت ہوا شکر ہزاران گلستان  
 دل چل اب منظور کسیرت پنجاب ہی  
 دیکھتی ہی اوسکی سوچی منگو سیر لامکان  
 سچست کہا حلقہ کیسوی شگین کا نشا  
 کوئی تری ہی ہمارا چشم کا اور کوئی فاس  
 پیامبر ہی کیو تو باجہ دل کا  
 جسی چاہی ہی یہ دل وہ قیامت بصورت  
 ہم تو اب تک نہ پری پاس فاسی اپنے  
 اس دل جسی کو گر چہورگی پر پھر پھر  
 از انتخاب آفتاب خان غیر خواندم  
 ایک ہمسای ہی نہیں کہنا سنگر اختلاط  
 جسطرح آتش سی رہتا ہی ہند ز اختلاط  
 ہمہ کرتا ہی ستم غمرون سی اکثر اختلاط  
 کس توقع پر کری اب تجھی اگر اختلاط  
 اوس لبیکون سی جب کرتا ہی غم اختلاط  
 کرتی ہی شانی سی جب زلف مغبر اختلاط  
 ہم نہیں کہتی ہی تجکو آتومت کر اختلاط  
 کیسا ہی کو آپ کو آپ تراشی مسلم  
 نگلی کی دانت توڑ کی اپنی زبان کری  
 ہر طفل کی بیان اشک سی آلودہ تن ہی  
 یاد جھوٹ تری آتے ہی

کی ہی کاوش خانہ ہر پانگی چمکی ستا  
 مستعد چینی پین سر مند وانی کی ستا  
 عالم بالانظر آیا تری بانی کی ستا  
 ناگمانی حادثہ ہی کہنا کالی کی ستا  
 تری کوچی مین ہی گرم لاج ہنگامہ قیامت کا  
 کہنا فوشتر ہی بہتر ہی مدعا دل کا  
 پری ہی جوہری تصویر ہی محبوب صورت ہی  
 جو کیا تھی سو تم پاؤ حند اسی اپنے  
 دام تھا ہی سبز خط اور اب ہوئی زنجیر لہج  
 ہی ہماری یار کو اور ون سی اکثر اختلاط  
 اس طرح دل کو محبت تجھی ہی شعلہ غم  
 واہ وا ای دلبر ہمیر سرکش تو دام  
 بی ترحم بی کرم بی ہر کوئی اسی ستم  
 آتش حسرت سی ہو جاتا ہی دل جلکر کباب  
 ازہ غم سی جلکرتا ہی میرا چاک چاک  
 اوسکی طہنی ہی ہوا رسوا جہان مین ہی مہر  
 یار کا کچھ وصف خط کر لیکر رقم  
 جی چاہتا ہی زلف کا تیری بیان ہی  
 مکتب مین تجھی دیک کسی ہوشیں سہی ہی  
 از مشق محمدی خان خواندم سہ  
 محکمہ چکی وہن لگجاستے ہی

قد انسان کی تب آتے ہی  
بولتی مجھی نہیں وہ پہکسات  
غیر آتی ہیں نہیں پر وہ کچھ  
قتل کرتی ہی وہیں جس کی شب  
گردش دہر اس ہولی مین جان  
دنیا میں ہم جو آئی تو کیا کام کر چلی  
دل ہمارا جو اوس پہ مرتا ہے

ازراجہ کد رناتہ کہ نسیم مخلص مکنتہ خزانہ  
لیتا ہوں سانس بند ہی بہر تار ہوں گرم ہیں  
گرتی تھیں اپنی جس ہی دن رات گیت ہیں  
چھاتی ہی لگتی چھاتی باموں کی ساتھ بایں  
ہی سخت منزل عشق اس کی لکھتے ہیں  
کب تک نسیم اوس کی وقت میں ہم کرتے ہیں  
تعب ہی کہ تار ہی ابر میں کیونکر چھکتی ہیں  
چاہت کی ہم ہیں کی الفت کی آٹھ ہیں  
پاتا ہی نہیں تب سی دل آرام ہمارا  
وہ برسی ایک پیل یہ رات دن دیا بارساو  
آہ سوزان دم دم گھلی ہی ہرنالی کی ساتھ  
یار کی گنجی جو کہ کہ ہمیر درو غم ہو گا  
تمہاری یاد میں گذر گیا مجھ کو رات دن روتے  
اگر تو تھا نہ تار کسو پر تو سمجھتا کچھ

جان جب اوس کی نکل جاتی ہے  
وصل کی شب یہ چلی جاتی ہے  
خجکویہ خوتری کب بہاتی ہے  
جب وہ صورت مجھی دکھلاتی ہے  
سانک اب دیکھی کیا لاتی ہے  
ناحق ہم اپنی نام کو بدنام کر چلے  
کب خبر اوس کو کوئی کرتا ہے  
آتی ہیں یاد جسم اوس ہر وہ کی چاہیں  
شکل ہوا ہی ہو اب دیکھنا ہی اوس کا  
کیونکر ہو چیں اوس بن صحبت ہو جس سے  
آسان میں قدم کو اوس سر زمین میں کہنا  
امید وصل ہی میں ہو گا وصال ایک دن  
مسی البیدہ دندان یار کی کیسر حکمتی ہیں  
کیون آپ ہمسی ناحق اب اندون خفا ہیں  
ہی جب سی چپا ہمسی و لازام ہمارا  
گھٹا کیونکر نہ اب اس دیدہ کرانسی گہراوی  
گرم الفت دل ہی اوس کی کش کی گالیکی ستا

ازراجہ شکر ناتہ کہ صبا مخلص منظر مایند خزانہ  
میان جاتی پریم پرانی عجب بریا الم ہو گا  
نہیں معلوم او دل پر سی کیا کیا ستہ ہو گا  
تری جانی بلا جو کہ کہ چہر اسی سنہ ہو گا

<p>تو ہی ہر جسم ہی جو جگہ جسم نام نہیں مطلق          غلط سمجھا ہی تو پیاری ہی پاؤ کیا مکان          ہمیشہ داغ پڑ داغ کہتا ہی مرا سینہ          صبا کسواطی ہوتا ہی مضطر دل میں اپنی          کیا پوچھتی ہو جو رستم مجھی یار کا          باغ میں جب وہ نوجوان کیا          کوئی دم باقی تھا او سکا سوا ٹکڑ کیا          بی سبب ہرگز نہیں ہی پیار کرنا یار کا</p>	<p>جو کوئی اور دیکھی گا مجھی وہ چشم نم ہو گا          قرار اس دل کو میری آہ تجہ میں ایک دم ہو گا          کوئی دن کو جو دیکھو کی تو یہ رنگ ارم ہو گا          لکھا لایا ہی قسمت میں کب وہ پیش و کم ہو گا          دیکھو یہ حال میری دل بیک قرار کا          سرو کا قد پر او سکی دھیان کیا          تیغ ابرو کا تری کہاں سسک رہا کیا          دیکھی ہی کیا ارادہ او س تے عیار کا</p>
--	---

### از دیوان عالم نسا

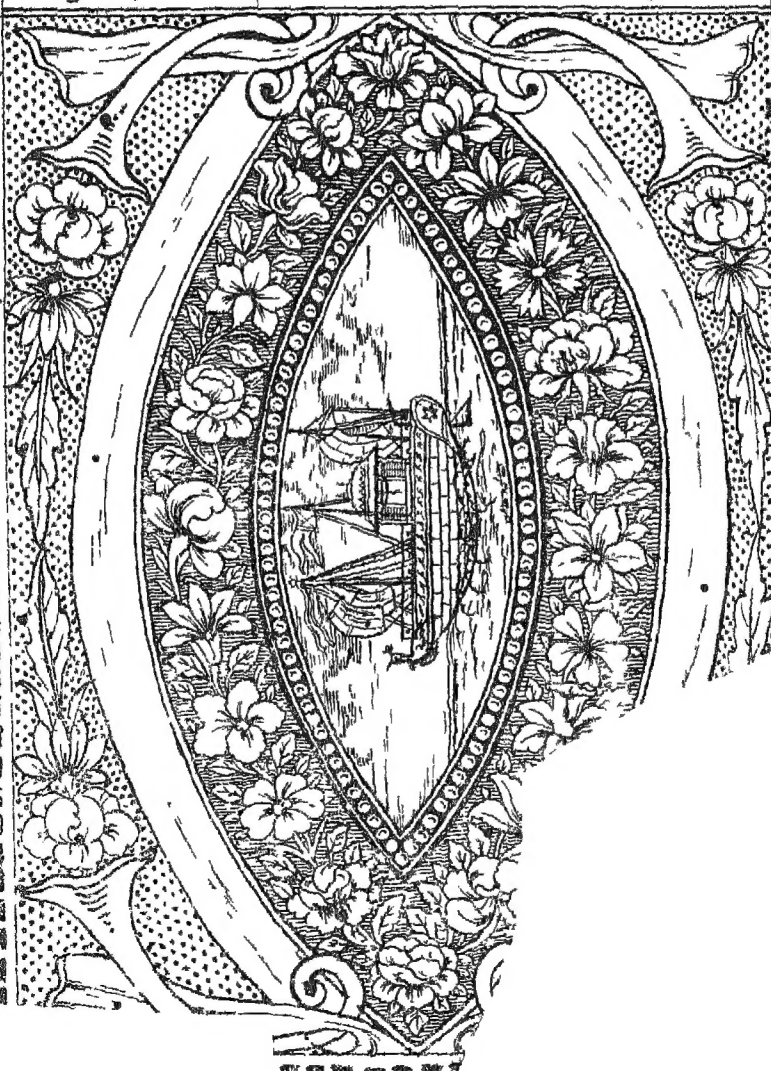
<p>کہ پہنان مخلص میکنہ خواندم          ظلم و ستم وہ پہلا اور ہمسی کی صفائی          ایک روز پھر کیا آخر وہ بیو فائے          چلد و تونی ہی ہی بکواس کیا لگائی          زنجیر پائے پھر کھین اپنی لائے          جیسا کیا تھا میں نے ویسی سزا ہی پائے          تہا مہنی لیا عشق کا آزار سبھک          آتا ہی نہیں بیان مجھی پیار سبھک          تنہا نہیں پہر بات کو کیا سبھک          رونی میں جو یہ دیدہ و خوبا رہ سبھک          تہا ان نہونا کمز نہا رہ سبھک          ہی غم سی آج دل کو سروکار بطرح</p>	<p>اس آہ فی ہماری آخری کی رسانی          کچھ شک نہیں ہی سہیں یہ میں سمجھ رہی          بوسہ جو میں لٹی مانگا کہنی لگا وہ ہنس کر          یہ سنکی آئی وحشت میں کہہ رہی ہاں کلی          کہتی تھی لوگ مجھ کو دنیا دل تو پہنان          دل مہنی دیا تھا مجھی دلدار سبھک          ایسا ہی وہ ظالم کہ عبادت کو ہی کا          تو ایک ہی بچلا ہی کہ فائل ہیں ہی ہم          پہلا یہ ٹھہر بیگا محبت کی شجرہ کا          تو عشق کی پھند می میں پہنسا کہ نہیں          تجہ بن تڑپ رہا ہی یہ پیار بے طرح          یارب یہ در دیکھا ہی کہ جسکا ہی نام عشق</p>
--	---

<p>دل کو لکھائی اپنی آزار بی طرح آخر کو کھلا وہ تو دلا زار بی طرح دیکھا تو ہی نشی مین و سرشار بی طرح بکراست ہی محسوس تو خونخوار بی طرح چہان بولی مین ابکی گرفتار بی طرح</p>	<p>دلدار او سکو سنجی تھی ہم خوب سوچ کر محفل مین مین نی ادسکی جو جا کر کیا کر نکو رین نی پر جو کچھ اس بات کا کیا یار و خدا ہی خبر کری او کی جان کے بعد آن عرض کردم کہ شخصی از عالم با</p>
<p>بیغم تخلص دارد و در زج آن شوخی کمال است ریختی از پنجاب طلبیدہ بود بندہ این عمل تمام ست ساجو دو گانا تری قربان گئے ماتہ ملتی ہون تری بات کو کیوں مان گئی از آواز شوخی نوشتہ فرستاد بہ چوٹی باین مین مین جان بہ مین جان گئے کچھ یہ بولی ہی کہ اسی اودہ مری جان گئے تو تو شاعر ہی بڑا مین تھی پہچان گئے تیری نگینی پران شعردن کی قربان گئے صدقی ہر دم تری داری تری ہر آن گئے بر پشت آن در جواب نوشتہ فرستادم مجھ کو کیوں لکھتی ہو تم مین تھی پہچان گئی وقت تکھنہ نہ سہل تری قربان گئی نخراہر کی مین کہتا ہوں سی جان گئی کچھ یہی بولی ہی کہ اسی اودہ مری جان گئی تیری نگینی یہ ان شعردن کی قربان گئے</p>	<p>روزی چند غزل برای اصلاح فرستاد و چند غزل پیش پڑو مین اونٹنی مری جان گئے بجسی جب تک نہ ملی تھی مہی کچھ دکھ نہی و جملہ غزل در دیوانست در جواب پتھر ل کہو کہتا ہی تو دل اور کہو جان گئے بیچرا مین گو ذرا چوڑی کردی پکڑ و حی مین کچھ اور لیجا یو واری ہیر تیر کی طرح تری بات مری چھو گئے جان بیغم کو قہ بس اپنی ہی لوٹدی نکمین ہر گاہ این غزل نوشتہ بندہ تھا و مانت کسنی لکھا تھا تمہیں مل گیا اور جان گئی بیچرا مجھ کو تو کہتی ہو خبر دار رہ جس کو کہتا ہوں پڑکی اس شعر کو تیری موبہا ہا مین پر دین منسب واجب مین بی پڑیا مصرع از اشعار عزیز طوائف کہ غزلیہ</p>



جب کر تلع و سار و یکین کے  
 ایک گل کیا سزار و یکین کے  
 ہر تھین لاکہ بار و یکین کے  
 ہر تھین لاکہ بار و یکین کے

حمار یکا رنگ بیکری رکدا رنگ امیری لطفش نسخہ مجالس نکین تصنیف آب و رنگ بخش گزار  
 مضامین سعادت یار خان نکین تباریخ پادشہم شعبان اعظم سہ یکزار و ص  
 شصت و چار ہجری و مطبع محمدی رنگ بست طبع کروید کلکتہ محال نکین طبعان





LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

۲۲۱

DATE SLIP

۸۹۱۵۵۲۲۸

This book may be kept

**FOURTEEN DAYS**

A fine of **one anna** will be charged for  
each day the book is kept over time.

---

۴۲۱۰

۸۹۱۵۴۴۸

۱۹۶۵

بجاس رنگین

Date	No.	Date	No.
	۵۶۱		